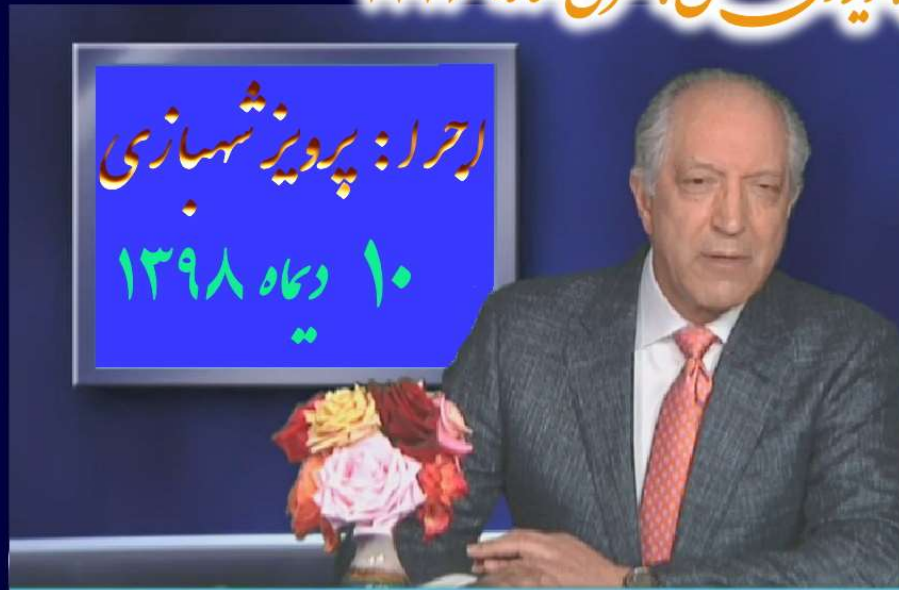


گفتاورانِ مرادى جانِ فسانه شنيد ستر محاليس بالغانه؟

مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶



متسکامل برنامه شماره
۷۹۶
مختصر

www.parvizshahbazi.com

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

| | |
|--|---|
| شَنیدَسْتی مَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ؟ | مَكْن رَا زِ مِرَا اِی جَانُ فِ سَانَه |
| نَصِيحَت چيست؟ جَسْتِن از میانَه | شَنیدَسْتی كِه اَلدَّيْنُ النُّصِيحَه؟ |
| فِرَاقَتَش آتَش آمد با زَبانَه | شَنیدَسْتی كِه اَلْفُرْقَه عَذَاب؟ |
| نمی آرزد به رنجِ دَام، دانَه | چو لا تَأَسُوا عَلی ما فَاتِ گفتهست |
| رَهَا كُن ماجرا را، ای یگانَه | چو فرمودهست حَقْ كَالصُّلْحُ خَيْر |
| غَرِیبی را رَهَا كُن، رو به خانَه | هَلَا بَرَجِه كِه اِنَّ اللّٰهَ يَدْعُوا |
| چرا می ننگ داری زین نشانَه | رَهَا كُن حِرْصِ رَا، كَالْفَقْرُ فَخْرِي |
| چه باشد گر كم آید خُشَك نانَه؟ | چو رَه بُگَشَادِ اَبِيْتُ عِنْدَ رَبِّي |
| بِخَوَانِ بَرِ خُودِ، مَخَوَانِ اَيْنِ رَا فِ سَانَه | تَجَلَّى رَبُّهُ، نِي كِم زِ كُوهِي |
| دَرَانِ زُلفِي وَ بِي آگَه، چو شانَه | خُدا با توست حَاضِرِ نَحْنُ اقْرَبُ |
| بِخَوَانِ قُرْآنِ نُسَوِي تا بَنانَه | ولِي زانِ زُلفِ شانَه، زنده گردد |
| بِپَرِ خَامُوشِ وَ رُوتِ آشِيانَه | چو گفتهست اَنْصِتُوا اِی طُوطِي جَانِ |

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۳۴۶ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

شنیدستی مجالس بالامانه؟

مکن رازِ مرا ای جانِ فسانه

در خوانش این غزل همانطور که می‌بینید در هر بیت یک عبارت عربی هست یا آیه قرآن هست یا حدیث، و مثلاً فسانه را فسانه خواندیم تا قافیه جور دربیاید اگر می‌خواندیم عربی‌ها را باید غلط می‌خواندیم بنابراین بهترین خوانش یا درست‌ترین خوانش همین‌طور که عرضه کردم ولی اگر کسی قافیه را رعایت نکند می‌تواند بخواند فسانه بعد بالامانه، بستگی به شما دارد،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

شنیدستی مجالس بالامانه؟

مکن رازِ مرا ای جانِ فسانه

بله در این بیت کلمه راز من، سر من و فسانه یا فسانه همین‌طور اینکه مجلس یا مجالس امانت هست، مورد توجه است، این حدیث را ببینید

حدیث نبوی:

«المجالس بالامانة»

«مجالس امانت است.»

و منظور از مجلس در این بیت یعنی همین مجلسی که همه ما نشستیم در این مجلس اگر درست دقت کنیم، زندگی هست و ما بعنوان امتداد زندگی یا خدا در خدمت ایشان نشستیم. و مولانا می‌گوید که مجلس یعنی همین هفتاد هشتاد سالی که ما زنده هستیم در خدمت خدا نشستیم امانت است، یعنی تمام خواهد شد همیشگی نیست. و همین‌طور مجلس امانت هست یعنی امانت مجلس را باید رعایت کنید.

باید بدانید خدمت کی نشسته‌اید، و رفتار و گفتار خودتان را کنترل کنید، بنابراین این حالتی که ما درست کرده ایم بعنوان من ذهنی و این لحظه قضاوت می‌کنیم و می‌گوییم «من» در این مجلس صحیح نیست، برای اینکه در این مجلس کسی نشسته یا با ما هست یعنی خدا که باید این لحظه قضاوت کند و با قضاوت آن وضعیت یا اتفاق این لحظه درست بشود، و ما بپذیریم یعنی در اطرافش فضا باز کنیم یعنی شکایت نکنیم، اعتراض نکنیم، و مقاومت نکنیم، قضاوت نکنیم چون یکی دیگر که عقل کل است دارد قضاوت می‌کند.

بنابراین من ذهنی آشکارا رفتارش را بلد نیستم. و اینکه می‌گویند این مجلسی که همه ما نشستیم البته، ولی هر کسی هم به تنهایی یک دنیایی است و در این دنیا که شامل فرم بدنش است، فکرهاش است، چهار بعدش است، بعنوان یک جهان باز هم در پیش خدا نشسته و مسئول هوشیاری خودش است در این لحظه که چه کیفیتی دارد، و می‌داند که برخی قوانین از جمله جَفَّ الْقَلَمِ، یعنی اینکه قلم خدا در این لحظه کیفیت زندگی ما را می‌نویسد بنابراین ما شایستگی ما چه جور نوشته شدنی را هم داریم باید در نظر بگیریم، که نمی‌گیریم.

و همینطور مجلس موقتی است یعنی ما بعنوان امتداد خدا یا هوشیاری که قدم به این جهان می‌گذاریم وارد ذهن می‌شویم، و با فکرهای که این جا هست و فکر چیزهای بیرونی است هم هویت می‌شویم، یعنی به آنها حس وجود تزریق می‌کنیم، همین که این کار را می‌کنیم از جنس هوشیاری جسمی می‌شویم. و همین که این کار را می‌کنیم عینک آن چیز جسمی در مرکز ما قرار می‌گیرد. بنابراین ما بعنوان هوشیاری از پشت عینک آن می‌بینیم، همین کار که از پشت عینک چیزها جهان و خدا را می‌بینیم و جهان بصورت جسم می‌بینیم این بی ادبی است، باید هر چه زودتر تمام بشود. ما این موضوع را بعنوان من ذهنی نمی‌فهمیم، و اینکه ما به چیزهای ذهنی حس هویت تزریق می‌کنیم و من ذهنی درست می‌کنیم، باید به زودی مثلاً در ده تا دوازده سالگی رهاش کنیم و دوباره همان هوشیاری بشویم که آمدیم به این جهان، بنابراین مجلس امانت یا موقت است این معنی را هم می‌دهد که ما غفلت نباید بکنیم که می‌کنیم.

پس از اینکه من ذهنی را ما درست کردیم و هم هویت شدگی‌ها عینک‌های دید ما شدند، به نظر ما می‌آید که زندگی و کیفیت زندگی در چیزها است برای اینکه هوشیاری جسمی پیدا کرده ایم، بنابراین شروع می‌کنیم به انباشتگی چیزها از جمله پول، دانش، دوست، و چیزهای تعلق داشتنی هر چیزی که می‌شود تجسمش کرد، و فکر می‌کنیم با زیاد کردن این انباشتگی‌ها زندگیمان زیاد خواهد شد، این دید غلط است، مجلس امانت هست یعنی اینکه متوجه این اشتباه باش که هر چه زودتر به منظور اصلی زندگی زنده بشوی.

بنابراین مجلس موقتی است یعنی اینکه هر چه زودتر باید بفهمی یا بدانی که از پشت عینک هم هویت شدگی‌ها جهان را می‌بینی، خدا را می‌بینی، بنابراین برنگشتی به بینهایت او زنده شوی. پس منظور انسان از آمدن به این جهان این است که پس از مدتی که من ذهنی دارد و از پشت عینک هم هویت شدگی‌ها جهان و خدا را می‌بیند یا خودش را می‌بیند، آن را متلاشی کند و برگردد همان هوشیاری بشود، و این کار هوشیارانه صورت می‌گیرد و هشداری است که این مجلس موقت است به زودی از خدمت خدا و این فرصت طلایی مرخص خواهی شد. و هر چه زودتر به هوشیاری حضور زنده بشوی و این من ذهنی و دیدهایش را ادامه ندهی. که ما می‌دهیم متوجه نیستیم.

در مصرع اول مولانا می‌گوید که: نکن راز مرا ای جان فسانه، فسانه یا فسانه که معمولاً تلفظ می‌کنیم یعنی زندگی را به یک چیز ذهنی تبدیل کردن، و راز من که در پایین ابیاتی راجع به آن خواهیم خواند و هفته گذشته هم خواندیم این هست که ما امتداد خدا هستیم و در امتداد خدا همه رازها را داریم، سر خدا هستیم، فرمان خدا هستیم و اینکه من ذهنی تشکیل بدهیم و من ذهنی را داشته باشیم و مرتب زندگی را به فسانه یا افسانه تبدیل کنیم، و از زندگی یک داستان درست کنیم که با داستانمان هم هویت هستیم و این داستان نارضایتی‌های ماست یعنی گذشته ما این کار تبدیل راز زندگی که ما هستیم به افسانه هست.

در اینجا افسانه یعنی توهم و چیز ذهنی مفهوم، و بجای اینکه این لحظه به بینهایت خدا زنده بشویم و زندگی را زندگی کنیم، می‌رویم با چیزهای خشک و پلاستیکی، «مفهوم» زندگی می‌کنیم، مفهوم‌ها را می‌خوریم. مثلاً کسی که با پول هم هویت شده با دید عینک پول می‌بیند وقتی پولش زیاد می‌شود یک خوشی بهش دست می‌دهد، این تجربه یک چیز پلاستیکی یعنی مصنوعی به نام من ذهنی از یک چیز پلاستیکی که زیاد شدن پول است، یک خوشی زودگذر است خوشی من ذهنی از زیاد شدن پولش زود گذر است، خوشی من ذهنی از اینکه مورد تأیید قرار گرفته زودگذر است، از جنس فسانه هست. تأیید و توجه و هر چه که ما از بیرون می‌گیریم بوسیله من ذهنی جزو فسانه هست.

این را نمی‌گویند که زندگی را واقعاً زندگی می‌کند، هوشیاری اش در این لحظه کیفیت دارد، پس این خطاب می‌تواند خطاب انسان به انسان بشود، انسان به خودش باشد، خدا به انسان باشد، انسان به خدا باشد، یک آگاهی انسان به خودش بدهد، یک نهبی بزند که من دارم راز خودم را که راز زندگی است به مفرغ تبدیل می‌کنم، بجای اینکه شادی اصیل از اعماق وجود من بالا بیاید و آرامش به خدا یا زندگی داشته باشم، آرامش را من از جمع می‌خواهم بگیرم، از دوستانم می‌خواهم بگیرم، از پولم می‌خواهم بگیرم، شادی ام را می‌خواهم از پولم بگیرم، از هم هویت شدگی‌هایم بگیرم، این کار درست نیست غلط است، دارم یک زندگی مصنوعی و پلاستیکی را ادامه می‌دهم.

و در مصرع دوم هشدار می‌دهد که این مجلس این فرصت موقتی است، مواظب باش، هدر ندهی و گنجی است در زیر فکرهای شما، و این که تند تند فکر می‌کنی، گنج را پنهان می‌کنی، در این مورد هم مطلبی خواهیم خواند، اما این ابیات این غزل را یعنی غزل ۲۳۴۶ را من با مثلث‌هایی که قبلاً برای شما توضیح دادم دوباره ارائه کردم، و از شما تقاضا می‌کنم ببینید که این بیت هیچ اثر شناسایی یا عملی روی شما دارد؟ یعنی وقتی این بیت را می‌خوانید خودتان را زیر نورافکن می‌بینید و این بیت راهنمایی می‌کند شما را که چه چیزی را باید تغییر بدهید، آیا نیاز به تغییر دارید؟ عیبی در خودتان می‌بینید؟ و در کجای کار هستید؟ بله.

همانطور که قبلاً نشان دادم بهتان یک مثلث هوشیاری جسمی داشتیم، که ضلع پابینش همانش یا هم هویت شدگی با چیزهای آفل بود، وقتی می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

مکن راز مرا ای جان فسانه شنیدستی مجالس بالآمانه؟

که روی صفحه نوشته شده، آیا شما به خودتان می‌توانید نگاه کنید ببینید که همین لحظه زندگی را تبدیل به افسانه می‌کنید، آیا زندگی را بوسیله همین داستان زندگیتان که یک داستان ناراضی است پشت سر هم چیدن هم هویت شدگی‌ها است، ناشکری هاست، شکایت هاست دارید ادامه می‌دهید، همین من ذهنی زندگی را می‌گیرد و به افسانه تبدیل می‌کند یا شما در این لحظه بعنوان هوشیاری حضور دارید ذهنتان را نگاه می‌کنید، فکرهای تان را نگاه می‌کنید، یادآوری کنم که همانش را که توضیح دادم بهتان وقتی ما بعنوان هوشیاری با مفهوم چیزهای آفل یا گذرا همانیده می‌شویم و من ذهنی تشکیل می‌دهیم، گفتیم از پشت عینک آنها می‌بینم آنها می‌شوند مرکز ما، پس ما به خواب آنها فرو می‌رویم، خواب آنها، و همینطور الان عرض کردم که منظور زندگی بیدار شدن از خواب هم هویت شدگی‌ها است.

وقتی شما می‌دانید که در این مجلس عقل کل یا خرد کل یا ذهن خدا الان تصمیم می‌گیرد و قضاوت می‌کند و اجازه می‌دهید با فضاگشایی، کُن فکان یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود روی مرکز شما کار کند، یواش یواش شما شناسایی می‌کنید که شما هم هویت شدگی دارید، و هر دفعه که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه که قضا تعیین می‌کند باز می‌کنید ذهن خاموش می‌شود، بنابراین عینک هم هویت شدگی‌ها می‌رود کنار، و شما از جنس زندگی می‌شوید دوباره، و اگر این تمرین را زیاد بکنید، یواش یواش ملاحظه گر یا تماشاگر فکرهایتان می‌شوید. هر موقع دیدید که فکرهایتان را دارید می‌بینید بعنوان حضور ناظر تماشا کننده فکرهایتان را هستید، حتماً دارید از خواب ذهن بیدار می‌شوید، همان موقع هم که فکرهای تان را بعنوان یک تماشاگر نگاه می‌کنید خواهیم دید که دارید مقاومت می‌کنید.

دارید براساس دانش ذهنی تان قضاوت می‌کنید، همان موقع بعنوان هوشیاری حضور خواهید دانست که این قضاوت شما براساس فکرهای هم هویت شده جلوی قضاوت خدا را در این لحظه می‌گیرد، بنابراین این کار را نخواهید کرد. یواش یواش اگر شما بصورت حضور ناظر که از خواب بیدار شده فکرهایتان را تماشا کنید خواهید دید که تعداد زیادی افکار منفی که هیجان منفی در شما ایجاد می‌کند، در ذهن شما جریان دارد و این فکرها شرطی شده هست. و اگر شما حتی از این مثلث به مثلث بعدی بروید که هوشیاری حضور است یعنی در بالا مقاومت و قضاوت داشتید.

اگر قضاوت تان صفر بشود و مقاومت تان صفر بشود چون دارید ذهن تان را نگاه می کنید، مقدار زیادی ذهن تان زیر کنترل شما در آمده، بنابراین آنطوری دیگر قضاوت نمی کنید، اینطوری نیست که یک فکری در ذهن تان حتی فکر شرطی شده بوجود بیاید و شما دنبال آن فکر را بگیرید بروید و به آن فکر واکنش نشان بدهید، و شب خوابتان نبرد. تماشاگر فکرهایتان هستید متوجه می شوید که اولاً شما ایجاد کننده فکر هستید، نه خود فکر هستید، ثانیاً یک سری فکرهاى شرطی شده همینطور در ذهنتان دارد تولید می شود و شما فکرهایتان نیستید برای اینکه شما تماشاگر هستید. این تماشاگر حضور است اتحاد شما با خداست.

پس می رسیم به این مثلث که هوشیاری مکن راز مرا ای جان فسانه شما می گوید من تا حالا زندگی را می گرفتم و تبدیل به افسانه می کردم والان تصمیم گرفتم عمل عذرخواهی را انجام بدهم. عذرخواهی یا استغفار یا تصمیم به واهمانش، واهمانش عکس همانش است، قبلاً چیزها را گرفتید به آنها هویت تزریق کردید، الان هویت تان را از آنها می کنید و شناسایی می کنید که شما مثلاً پولاتان نیستید، شما همسر تان نیستید، شما بچه تان نیستید، شما بدن تان نیستید، شما فکرهایتان نیستید، شما دردهای تان نیستید، شما از جنس خدا هستید، پس عمل واهمانش دارد صورت می گیرد، و شما می گوید که من الان بصورت فضای گشوده شده شناسایی کردم که هم هویت شدگی داشتم، شکر می کنم برای شناسایی و صبر می کنم.

صبر یعنی یک نیرویی دوباره شما را می کشد به ذهن، ولی شما بعنوان تماشاگر ذهن تان نمی روید دارید صبر می کنید و جاذبه آن دید قبلی و آن چیز هم هویت شده شما را دیگر نمی کشد. و شما می خواهید زندگی را به افسانه تبدیل نکنید و همینطور این بینش در شما بالا می رود که همین حضور ناظر وجود خدا در وجود من هم هست، و او دارد روی من کار می کند، و من با من ذهنی ام حق ندارم اخلال در کار او ایجاد کنم. و من می دانم که منظور اصلی زندگی من زائیده شدن از این من ذهنی است، یا رها شدن از این هم هویت شدگی هاست که دیگر زندگی را به افسانه تبدیل نکنم.

و من می دانم که راز زندگی هستم. بنابراین دارم صبر و شکر می کنم و فضا را باز نگه می دارم و من می دانم که اگر فضا را باز نگه دارم زندگی با کُن فکان روی من کار می کند، و یواش یواش من غلظتم را از دست خواهم داد، رفته رفته روز به روز غلظت من بعنوان هوشیاری جسمی کم می شود، و لطیف تر می شوم. هر چه لطیف تر می شوم منبسط تر می شوم، بزرگتر می شوم، لطیف تر می شوم، دارم یواش یواش به او تبدیل می شوم، دارم یواش یواش خودم می شوم، من یک چیز مصنوعی بودم الان آن را می بینم، و می بینم این من ذهنی چکار می تواند بکند.

و الان مولانا توضیح خواهد داد که چکار می‌کند. پس در ضمن الان بهتر می‌فهمم که فرصتم کم است، چون الان هوشیار هستم به هوشیاری حضور، فضا را باز کردم. من از شما می‌خواهم از خودتان بپرسید شما الان در این مثلث هستید یا مثلث قبلی؟ آیا این بیت اصلاً روی شما کار می‌کند؟ یک راه تبدیل زندگی به افسانه این است که شما همه‌اش بخواهید که یک بیت را بخوانید به فارسی ساده تر ترجمه کنید و بروید. این هم یک جور یک به قول مولانا می‌گوید نصیحت خوب، یا یک بیت خوب که می‌توانست روی شما اثر بگذارد چیزی را در شما به شما نشان بدهد، که براساس آن شناسایی تغییر کنید، آن را زیر پا له می‌کنید، عجله می‌کنید، می‌خواهید زودی بروید ببینید بیت بعدی چی می‌گوید، این را که دیگر معنی کردیم.

الان خیلی‌ها ممکن است اعتراض کنند چقدر دیگر شما روی یک بیت می‌مانید، روی یک بیت می‌مانم برای اینکه شما چیزی در خودتان ببینید، شما بکشید عقب بعنوان حضور ناظر به ذهنتان نگاه کنید یک عیبی در خودتان ببینید یک هم هویت شدگی ببینید هم هویت شدگی با پول، یک درد مثل شکایت، مثل خشم، مثل رنجش، مثل کینه، مثل اظهار تأسف نسبت به گذشته، چسبیدن به گذشته، توقع از دیگران، میل به انباشتن، میل به حرص، میل به رفتن به جهان، میل به این برکات پلاستیکی بیرونی، تأیید و توجه و قدردانی مردم این را در خودتان ببینید، اگر نبینید چجوری می‌توانید خودتان را اصلاح کنید؟ تازه ببینید هم باید صبر کنید. که زندگی روی شما کار کند. در این مثلث ما می‌فهمیم که ما بوسیله من ذهنی خودمان را نمی‌توانیم عوض کنیم. برای اینکه من ذهنی از جنس مقاومت است.

من ذهنی بنا به تعریف مقاومت می‌کند به اتفاق این لحظه هوشیاری بعدی مثلث بعدی فضا را باز می‌کند من از شما سوال می‌کنم، شما بیشتر فضاگشا هستید که منبسط می‌شوید یا بیشتر منقبض می‌شوید و مقاومت می‌کنید؟ ببینید، شما بیشتر دشمن کام دشمن گرا هستید مخالف می‌کنید، انتقاد می‌کنید، عیب می‌گیرید یا نه فضا را باز می‌کنید مردم را در خودتان جا می‌دهید، یک جنبه ای از افسانه و توهم این است که ما با باورها هم هویت هستیم، با باورها، از مردم می‌پرسیم باورهایتان چی هست؟ منظورمان این است که اگر باورهایتان شبیه باورهای من است پس با هم دوست هستیم اگر نه با هم دشمن هستیم. این یک جنبه عجیب و غریبی از این افسانه است.

سوال اصلی این است کیفیت هوشیاریت چی است؟ نه اینکه باورهایت چی است. باورها چیزهای سطحی هستند، ما فهمیدیم که در مثلث هوشیاری جسمی که صحبت فسانه هست هم هویت شدگی با باورها، هر جور باوری، چون باور جسم است زندگی و سر من را به افسانه تبدیل می‌کند، من دیگر نمی‌خواهم این کار را ادامه بدهم.

اتفاقاً علت اینکه من این غزل را انتخاب کردم در هر بیتی یک نکته دینی هست، شما وقتی این غزل را مثلاً می‌خوانید می‌بینید مولانا از توی دین این جواهرات را بیرون کشیده و در ابیاتش گنجانده، مثل همین غزل، بعد آن موقع متوجه می‌شوید که همین جواهرات دینی زیر خروارها توهم و خرافات مدفون شده، یک انسانی مثل مولانا می‌خواهد که اینها را یکی یکی بیرون بکشد به من نشان بدهد، بگوید که تو توهم و خرافات و افسانه را رها کن این را بگیر. ما چجوری پیدا کنیم؟ چون اکثر مردم دینی هستند.

برای اینکه اولین بار این ادیان بودند که آمدند به مردم بگویند که ای مردم شما از جنس خدا هستید، از جنس یکتایی هستید مواظب باشید من ذهنی شما را نفریبم، بیایید ما شما را هدایت کنیم از من ذهنی به فضای یکتایی، ولی در این حیص و بیص آنها هم با باورها هم هویت شدند، باورها را بجای خدا گرفتند باورپرست شدند، من ذهنی درست کردند براساس باور و در نتیجه دچار افسانه شدند. و دیگر آن جواهرات کو؟ مولانا اینها را چیده.

و ما یک جنبه دیگر افسانه این است که ما از ادیان می‌توانیم استفاده کنیم، و بفهمیم که اگر با باورهای مذهبی شما هم هویت بشوید و از آن ایدئولوژی درست کنید، در را روی خدا می‌بندید. اگر با باورها هم هویت نشوید و این موضوع را به افسانه تبدیل نکنید، دین یک در باز به خداست، بستگی دارد شما چجوری استفاده کنید. این که ما به این بگوییم نصیحت‌ها یا هر چه که اسمش را می‌گذارید از دین آمده و می‌تواند به ما کمک کند، کنار بگذاریم با آن ستیزه کنیم یا بعلمت هم هویت شدگی استفاده نکنیم، بگوییم بد هستند، و تمام مسائل را گردن دین بیندازیم این درست نیست. باید بفهمیم هم هویت شدگی با دین بد است، هم هویت شدگی با باور بد است، باورپرستی بد است، رفتار پرستی بد است. پس بنابراین این سوال که از مردم می‌کنیم شما باورهایتان چیست شبیه من است من با شما دوست می‌شوم و گرنه دشمن می‌شوم این غلط است. یک ایدئولوژی درست کردیم و برای همین است:

بیت دوم می‌گوید که دین نصیحت است. توجه هم می‌کنید که مولانا یا از آیه قرآن استفاده می‌کند، یا از حدیث هر دوی اینها از دهان پیغمبر حضرت رسول بیرون آمده، چیز دیگر استفاده نمی‌کند، و این نشان می‌دهد که شما از کدام قسمت دین باید استفاده کنید، تا دچار افسانه نشوید. و دائماً نهبان هوشیاری خودتان باشید و ناظر فکرتان باشید و خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید. توجه کنید گفته شما یک مجلسی هست شخصاً هر کسی در یک مجلس شخصی با خدا نشست و آن جا باید مؤدب باشد، باید بداند با کی نشسته، هم هویت شدگی قدغن است، قضاوت قدغن است، مقاومت قدغن است، منم منم قدغن است، بلند شدن بعنوان من قدغن است، اینکه می‌گوییم من می‌دانم قدغن است، اینکه این لحظه در حضور خدا شما زندگی را به مفرغ تبدیل کنید زندگی را زندگی نکنید، او را نبینید هم هویت شدگی را ببینید

با عینک او نبینید، او چشم و گوش شما نشود، چون راز او هستید، ولی چشم و گوش شما همین هم هویت شدگی‌ها بشود، اینها قدغن است. توجه می‌کنید؟ اینها را می‌خواهد بگوید.

پس مولانا امروز ده تا نکته ناب از دین در این غزل می‌گوید. و شما ببینید که اینها چی هستند و اینها ربطی به مذهب و اینها ندارد اینها یک دینی‌ما، نه با این افسانه واقعا دیگر در طول بیست سالی که من برنامه اجرا می‌کنم این قدر جنبه‌های مختلف دارد، اخیراً دیگر بوده که می‌گویند که یک خانمی تماس گرفته که: استاد من می‌گوید که این آقا که آنجا صحبت می‌کند شیعه هست به او گوش ندهید یا آدم کافر می‌شود! این افسانه‌ها چی هست؟ این‌ها یعنی چی واقعا؟ این که ما آمدیم سطح و عمق نمی‌رویم، هیچ متوجه نمی‌شویم که انسانی مثل مولانا چی گفته، همه مان از یک جنس هستیم، باور پرستی هم هویت شدن با باورها قدغن است، شما چرا متوجه نیستید در حضور کی هستید؟

اگر شما درست می‌گویید دقت کنید که در مجلس کی هستید این مجلس موقت است، خیانت در امانت نباید بکنید. این راز امانت در درست شماست، چرا مفرغ می‌کنی، یکی دیگر دارد نگاه می‌کند عقل کل دارد نگاه می‌کند، شما کی می‌خواهی به خودت بیایی؟ تا کی می‌خواهی در سطح باشی و باورپرست باشی، در ذهن از یک فکری پیری به یک فکری از یک دردی به یک دردی این را خدانشناسی بدانی. چرا از این توهم بیرون نمی‌آیی تو؟

اما همین بیت را در مورد مثلث تغییر هم برایتان آوردم. این مثلث را نگاه کنید، تعهد و هماهنگی ضلع پایین است، مداومت یک ضلع است، و تکرار هم یک ضلع دیگر هست، آیا شما حاضرید که فضاگشایی و صبر و مداومت بدهید، بله در قبل هوشیاری حضور است، و این واهمانش را ادامه بدهید.

ببینید ما ابیات واقعا اساسی و کلیدی مولانا را تکرار می‌کنیم. شما نمی‌خواهد دانش تان را اضافه کنید، باید ابیاتی پیدا کنید که برای شما کار می‌کند، و اینها را یک جوری در یک طرحی قرار بدهید برای خودتان، بگویید اینها ابیات من است وقتی می‌خوانم اینها را واقعا می‌روم به مثلث حضور، تکرار می‌کنیم، ببینیم که کدام یکی روی شما کار می‌کند، شما هم تکرار کنید، شما نگوئید این بیت را خواندم، تکرار کنید بیت را و در زمان مداومت بدهید. و الان ببینیم که شما با این صحبتی که کردیم تعهدتان زیاد شد. آیا تعهد شما به منظور اصلی شما از آمدن به این جهان که زنده شدن به خداست شد، انجام شد؟ در اینصورت باید تصمیم بگیرید که مداومت و تکرار داشته باشید.

یعنی پیوسته در حال شناسایی هم هویت شدگی‌هایتان باشید اگر متعهد شدید، یا نه حالا یک روز گوش می‌کنم، یه روز گوش نمی‌کنم، یه روز کار می‌کنم، یه روز تماشاگر فکرهایم هستم، یک رو جذب فکرهایم هستم، دنبال فکرهایم همه جا می‌روم، اینطوری که نمی‌شود که، باید بیت را بخوانید که می‌گوید:

مکن راز مرا ای جان فسانه، باید به خودت نگاه کنی زیر نور افکن خودت هستی کسی را هم نمی خواهی عوض کنی، آن شعر را هم یک جایی می نویسی که دائماً می خوانی که:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می کنی

فقط خودت زیر نورافکن خودت که من آیا راز خدا را امتداد خدا را، ذره ای از خدا را دارم به افسانه تبدیل می کنم، یا نه دارم زنده می شوم به او، و من متعهد هستم که به او زنده بشوم، بنابراین تمام منابع از جمله و قتم را بطور پیوسته در این راه بکار خواهم برد، این ذهن من، اعمال من رفتار من فکرای مان با این کار هماهنگ است، و کسی هم نمی تواند مزاحم من بشود، و من الان فهمیدم این مجلسی که نمی دانم سی سالم است بیست سالم است پنجاه سالم است، هفتاد سالم است من نشستم، با خدا تنها نشستم، او منتظر است که من عمل کنم من متعهد بشوم به او. تا حالا به این هم هویت شدگی ها متعهد بودم، تا حالا یک فکر می پرید در سر من، من را خشمگین می کرد، این فکر مربوط به یک هم هویت شدگی بود به یک چیزی در این جهان بود. من الان متعهد می شوم که دیگر این کار را نکنم، آیا این موضوع درباره شما دارد حل می شود یا نمی شود؟ یا همینطوری ما می خوانیم و جلو می رویم، چه فایده دارد بیاییم شعر بخوانیم شما بشنوید باید ببینید، باید بیت را روی خودتان ببینید، دوباره:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

مکن راز مرا ای جان فسانه شنیدستی مجالس بالآمانه؟

باز هم به آن حشره سمت چپ نگاه کنید، می بینید که یک پروانه زیبا از توی این درمی آید، حشره سمت چپی من ذهنی ماست. و اگر اجازه بدهیم قانون قضا و فضاگشایی که در مقابل اتفاقات می کنیم، در اطراف اتفاقات می کنیم سبب می شود که زندگی، خدا پایش را به مرکز ما بگذارد مرکز ما را عوض کند، و در نتیجه حضور ما بینهایت ما از سوی این ذهن متولد بشود، آیا این کار صورت می گیرد؟

یا این حشره که سمت چپ است نماد فسانه هم هست، در حالت این حشرگی ما یک داستانی داریم برای خودمان، قصه زندگی داریم، ما در زمان هستیم، شما می خواهید این کار را ادامه بدهید یا نه؟ وقتی بیت را می خوانیم تأمل می کنید و پیدا می کنید چه تغییری باید بکنید، اگر پیدا نمی کنید بیت روی شما کار نمی کند، حشره نماد همان افسانه است اگر بصورت حشره بمانیم یعنی هم هویت شدگی با چیزهای این جهانی را داریم ادامه می دهیم، زندگی را این لحظه که می آید

تبدیل می‌کنیم به مفرغ، زندگی نمی‌کنیم، گدای جهان هستیم، کسی به ما می‌گوید آفرین تأیید کند ما را، و هیچ موقع هم پروانه حضور ما متولد نخواهد شد.

اما اجازه بدهید چند بیت در این مورد بخوانیم می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

جمله مهمانند در عالم وليك كم كسى داند كه او مهمان كيست

همه ما در این مجلسی که نشستیم هر کسی در مجلس خودش با خدا مهمان است، ما فکر می‌کنیم مهمان این جهان هستیم، نه می‌گوید شما مهمان خدا هستید، همه انسانها، البته همه چیز حالا ما در مورد انسانها صحبت می‌کنیم، همه انسانها مهمان خدا هستند، اما تعداد انسانهایی چه می‌دانند واقعاً مهمان خدا هستند خیلی کم است، چون اگر زیاد بود که اینطوری نمی‌شد.

اگر ما مهمان خدا هستیم و او در این لحظه قضاوت می‌کند، ما نباید قضاوت کنیم، اتفاق در این لحظه می‌افتد در مقابلش نباید ستیزه کنیم و مقاومت کنیم، باید فضا را باز کنیم، برای اینکه او تعیین می‌کند اتفاق را، اگر در این لحظه شایستگی ما کم بود، برای اینکه هوشیاری جسمی داریم، هم هویت شدگی داریم، برگردیم معذرت بخواهیم و فضا را باز کنیم تا اندازه مان بزرگتر بشود، بزرگتر بشود و اندازه او بشود، یا به اندازه‌ای که او می‌خواهد بشود، آیا شما می‌دانید مهمان خدا هستید؟ و مهمانی موقت است؟ و احترامتان را باید نگاه دارید، و صاحب خانه هر چه جلوی شما می‌گذارد بخورید، اعتراض نکنید، قدر مهمانی را بدانید، به حرف مهماندار گوش بدهید، خواندیم این را.

پس شما می‌دانید مهمان کی هستید، اگر می‌دانید واقعا قضاوت را صفر کنید، اگر می‌دانید، داخل خانه ای رفتید مهمانی، شما به این گلدان نگاه می‌کنید، به آن سینی نگاه می‌کنید، استکان نگاه می‌کنید یا به خود صاحبخانه؟ به صاحبخانه، و سعی می‌کنید به شما خوش بگذرد. که ما سعی نکردیم در این جهان به ما خوش بگذرد. خوش گذرانی به معنی این است که اجازه بدهیم شادی بی سبب از اعماق وجود شما بجوشد بیاید بالا، مقاومت نکنید، فکرهايتان خلاق بشود، خرد زندگی به فکرتان و عملتان بریزد، او از طریق شما فکر کند، ما کمان و تیراندازش خداست.

بله، اگر شما می‌دانید مهمان خدا هستید عمل واهمانش را شروع می‌کنید، شما مهمان خدا هستید، پیش خدا هستید که نمی‌آیید بگویند که من عینک تو را می‌گذارم و عینک جسم را به چشمم می‌زنم، و اگر هم تا حالا این عینک ها را زده بودید عذرخواهی می‌کنید که من نمی‌دانستم، الان فهمیدم بعد از این رفتارم را کنترل می‌کنم، پیش شما هستم، و شکر می‌کنم که پیش شما هستم، شکر می‌کنم که فضا گشایی به تو می‌توانم آگاه بشوم، شکر می‌کنم که تو الان می‌توانی روی من کار کنی، و اگر ذهن مرا می‌کشد، هنوز آن دیدها و افکار شرطی شده مرا می‌کشد، صبر می‌کنم. و من

می دانم که درد هوشیارانه دارد، این درد هوشیارانه را هم می کشم. پس اگر بدانید مهمان کی هستید عمل واهمانش را شروع می کنید، اگر نمی دانید پس هوشیاری جسمی را ادامه خواهید داد. بله، یک بیت دیگر برای شما می خوانم، می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی پذیرای فناست آنکه در اندیشه ناید آن خداست

وقتی ما آمدیم همانیده شدیم، توجه کنید راجع به بیت اول داریم صحبت می کنیم، گفت ما زندگی را تبدیل به افسانه می کنیم، گفت ای جان من، ای عزیز من، ای انسان، راز را تبدیل به افسانه نکن. یکی از جنبه های افسانه این است که ما باورهایمان را، دردهایمان را، هم هويت شدگی هایمان را به جای خدا بگیریم. ولی مولانا می گوید که هر چیزی را که ذهن بتوانید بشناسد، در ذهن بتوانید تجسم کنید، آن خدا نیست. هر چه اندیشی، یعنی هر چیزی که به اندیشه بیاید، شما بتوانید در باره اش فکر کنید، این فانی است، گذراست، پس جسم است، از جمله باورها و فکرها.

شما می بینید فکر بعد از فکر از ذهن ما می گذرد، از فکر آفل تر ما چیزی نداریم، در حالتی که ما به فکرها چسبیدیم، غلط است این، هوشیاری جسمی ایجاد می کند، نگذارید من ذهنی شما را گول بزند و شما باور را و رفتار را به جای خدا بگیرید، رفتار پرست باشید، هر چیزی که ما با پنج تا حسمان می توانیم کشف کنیم و در ذهنمان تجسم کنیم این فنا پذیر است پس خدا نیست، آن چیزی که به اندیشه نمی آید، یعنی اندیشه نمی تواند بشناسد، خدا می گوید او است.

پس اصل ما هم بوسیله من ذهنی ما قابل شناسایی نیست، بهترین چیز این است که به، یک مقدار هم بخاطر آن این غزل را خواندم، همین بیت آخر می گوید، انصتوا، یعنی خاموش کن ذهنت را، حالا که ذهن ما نمی تواند بشناسد، بهتر است با تسلیم، به دفعات در روز ما ذهنمان را خاموش کنیم. ولی برای معنی کردن این شعر و اعمال آن روی خودتان نگاه کنید به خودتان، ببینید که در این لحظه قضاوت دارید؟ مقاومت دارید؟ در درون مسئله با کسی یا چیزی دارید؟ معنی اش این است که اگر دارید فضا را باز نکرديد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

شما مقاومت می کنید، پس یک چیز دیگری را به جای خدا گرفته اید، اگر این من ذهنی قضاوت می کند پس شما به قضاوت خدا اهمیت نمی دهید در این لحظه، در حالتی که کیفیت زندگی شما را جَفَّ الْقَلَمِ تعیین می کند.

توجه می کنید چه می گوید؟ می گوید که ذهن خدا، عقل کل، قضاوت می کند، اتفاق می افتد، یا شما فضا را باز می کنید، گن فکان روی شما کار می کند، یا می بندید، قضاوت می کنید و مقاومت می کنید و وضعتان بدتر می شود، زندگی را به افسانه تبدیل می کنید. و شما باید خودتان را ببینید، همین طوری بیت را نخوانید و معنی کنید و بروید جلو، آیا خدا را من با اندیشه هایم، با فکرهایم می دیدم تا حالا؟ آن چیزی که با فکر می دیدم می پرستیدم؟ این بت بوده، الان می فهمم؟ می خواهم نپرستم؟ می خواهم بیدار بشوم از این خواب؟ از این جور دید؟ پس من تا حالا بت پرست بودم؟ توجه کنید که کل غزل بر اساس نکات دینی است، هر کسی که دین دارد باید به این نکات توجه کند، یعنی شما اگر مسلمان هستید باید به آیه قرآن و به آن حدیث که از دهن حضرت رسول بیرون آمده توجه کنید، اگر نکنید، بگویید من می دانم، شما دیگر خود دانید، پس من ذهنی شما یک من ذهنی دیندار هست، و همان هم هویت شدگی ها را دین می داند، و بر اساس آن می گوید دیگران کافر هستند، دارد ستیزه می کند.

امروزه تکنولوژی، نااصل کاری، دیسفانکشن ذهن را، آن مرض ذهن را تقویت می کند، به آسانی می شود دید، شما به تلویزیونها نگاه کنید، اگر تلویزیونی بر اساس یک مذهب خاصی دارد صحبت می کند، خواهید دید که آن دارد با یک مذهب دیگری که از جنس خودش هم هست تقریباً، با آن می جنگد، تمام کارش جنگ است، مقاومت، قضاوت، مقاومت، و همانندگی را نشان می دهد.

ممکن بود سیصد سال پیش ما اینها را نمی فهمیدیم، ولی چون الان با بلندگو می گویند ما می فهمیم، همانطور تکنولوژی قدرت تخریب من ذهنی را تقویت می کند، بزرگ می کند ما می بینیم، یعنی دو هزار سال پیش هم من های ذهنی مخرب بودند، الان یک بیت را آوردیم، آن بیت معروف را که من ذهنی پس از یک مدتی مخرب می شود، ولی خوب با شمشیر اینها می خواستند آدمها را بکشند، با شمشیر چقدر آدم می شد گشت، الان تکنولوژی پیشرفت کرده می گوئیم که ده میلیون نفر را ما با یک بمب می کشیم، این نشان تقویت و درست کردن قدرت تخریب من ذهنی است، یعنی هم نشان می دهد که چقدر نااصل کار است این من ذهنی، و ما باید از این من ذهنی بپریم بیرون، اینکه می گوید ای عزیز من زندگی را به افسانه تبدیل نکن، این راز را می گوید، راز را، تو راز خدا هستی این را خراب نکن، به افسانه تبدیل نکن، به چیز ذهنی تبدیل نکن و وقت کم است، وقت کم است، برای بقای ما هم هست.

ما اگر بیدار نشویم از خواب ذهن با این قدرت تخریب من ذهنی، ممکن است خودمان را از بین ببریم، ما با من ذهنی مان چقدر تخریب می کنیم در روز؟ در خانواده خودمان چقدر ستیزه می کنیم، دعوا می کنیم، اوقات تلخی راه می اندازیم، زندگی مان را خراب می کنیم، نمی فهمیم، شما باید تخریب من ذهنی خودتان را ببینید، که من آیا به راه حل کمک می

کنم؟ یا به مسئله سازی؟ من در روز که بیدار می شوم، در خیابانها راه می روم، رانندگی می کنم یا هر کاری می کنم آیا دارم برای شیطان کار می کنم؟ درد را زیاد می کنم یا درد را کم می کنم؟

یک کسی را مجبور می کنم داد بزند، آن داد می زند به من، بعد داد می زند به یکی دیگر، آن یکی دیگر داد دو برابر می زند، من دارم تقویت می کنم تخریب من ذهنی را؟ یا نه، من ذهنی را کم می کنم؟ کوچکتر می کنم با فضا گشایی؟ با زنده شدن به زندگی، پس شما می توانید با پیشرفت تکنولوژی، دیسفانکشن یا ناصل کاری من ذهنی، و اینکه مولانا می گوید موقت است این فرصت، هم برای فرد هم برای جمع، به کار بیفتید.

ما با جمع کاری نداریم، می توانیم بگوییم من مسئول خودم هستم، صبح که پا می شوم من نمی خواهم مالیات به شیطان بدهم، به هر کسی رسیدم می خواهم اگر این آدم من ذهنی دارد، خشونت دارد، یواشکی از پهلویش رد می شوم، او را به واکنش وائمی دارم، و اگر می شود با نرمش ام کم می کنم، و این هر کسی را می بینم از جمله همسرم، بچه ام، فامیلم، دوستم، مشتری ام، فرقی نمی کند، بله،

*** پایان قسمت اول ***

توجه کنید این بیت را نگاه کنید، می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷

این سخن و آواز از اندیشه خاست تو ندانی بحر اندیشه کجاست

این بیت مهم است، بدلیل اینکه بحر اندیشه زندگی است، یعنی از آن جاهایی که فکرهای ما بر می خیزد، و وقتی شما تماشاگر فکرهایتان می شوید، ناظر فکرهایتان می شوید، شاهد ذهنتان می شوید، متوجه می شوید که شما تولید کننده فکر هستید، اندیشه از شما می رود و در ذهن تولید می شود، ذهن فقط اینها را فرمول بندی می کند، و شما متوجه می شوید. ذهن نمی داند بحر اندیشه کجاست، وقتی ما شاهد و ناظر فکرهایمان می شویم، ما با بحر اندیشه که در واقع خداست یکی هستیم، شما نباید از ذهن بخواهید که بحر اندیشه را بشناسد، آن موقع می بینید که فکرها زیر کنترل شما در آمد، و شما به عنوان ناظر و شاهد فکرهایتان دنبال فکرهایتان راه نمی افتید، و حتی فکرهای شرطی شده را می بینید، می بینید شما یک هم هویت شدگی را می خواهید بیندازید، و یا انداخته اید، هنوز فکرهای مربوط به آن در ذهنتان جریان دارد، ولی برای شما چون ناظر آنها هستید، اثر نمی کند، نمی کشد شما را، شما نمی روید، برای اینکه ناظر آنها هستید، تا به حال فکر می کردید فکرهایتان هستید، الان می بینید که بحر اندیشه شما هستید، که ناظر هستید.

وقتی من ذهنی داشتیم مجذوب ذهن بودیم، و فکر می کردیم بافت ذهنی هستیم که مقاومت داشت، قضاوت داشت، بر اساس آن فکراهایی که یاد گرفته بود، و الان می فهمیم که ما بحر اندیشه هستیم و ما سر هستیم، و خدا می خواهد از ما استفاده کند، و رازش را بیان کند، خودش را بیان کند، برکاتش را بیان کند و این من ذهنی ما یک مقدار فکرهای شرطی شده دارد از قبل، برای ما بی اهمیت است اینها، مرتب می خواهد سعی کند ما را بکشد، و روز به روز ما تماشاگر هستیم، دارد یواش یواش کوچک می شود.

و همینطور دردهایمان را می بینیم، رنجشهایمان را، کینه هایمان را، حسادتمان را، و هر موقع اینها را می بینیم عذر می خواهیم، و می گوییم حالا من اینها را دارم هنوز حمل می کنم، باید بیندازم، و اینها جلوی ارتباط ما را با بحر اندیشه و زندگی گرفته است و می گیرد، نمی گذارد من با او یکی بشوم، یک ناظر دائمی ذهنم بشوم، و ثبات در این لحظه داشته باشم، عمق عظیمی یا زیادی در این لحظه داشته باشم.

پس ما می فهمیم که به تدریج که ما به راحتی می توانیم بکشیم عقب و ذهنمان را تماشا کنیم، فکرهایمان را تماشا کنیم، و فکرهای ما دیگر ما را کنترل نمی کنند، داریم از خواب ذهن بیدار می شویم، و این را هم درک کردیم که نمی توانیم در ذهن بمانیم، می گوییم ما می خواهیم بحر اندیشه را بشناسیم، و ما هم می دانیم که اگر ما جذب من ذهنی بشویم، بگوییم من ذهنی هستیم، من ذهنی ما بر اساس شرطی شدگی های من دارم، فکر بعد از فکر در ذهن ما تولید خواهد کرد

و این فکرها روی ما اثر خواهد گذاشت و به هیجان ما را خواهد آورد، و ما هوشیاری جسمی خواهیم داشت و گدای جهان خواهیم بود، دنیا خواهیم بود، نمی خواهیم اینطوری باشیم.

و این بافت ذهنی بر اساس یک تصویر ذهنی و همینطور یک داستان زندگی کار می کند، داستان را هم نمی خواهد ول کند، داستان را ول کند متلاشی می شود، ولی شما به عنوان ناظر می دانید که آن داستان توهم است، افسانه است، اووه سی سال پیش من از یکی رنجیده ام، آن آنجاست، به چه درد من می خورد، من در این لحظه هستم، در این لحظه باید زنده باشم، خدا می خواهد من در این لحظه به او زنده باشم، در این لحظه جاودانه بشوم.

حالا منظور زندگی چیست؟ می گوید بیا به این لحظه، در این لحظه بی نهایت شو، و از این لحظه ی ابدی آگاه باش و منظور از آمدن تو به این جهان این است، و وقتت کم است، این مجلس امانت است، من به این کار تو احتیاج دارم، زندگی به شما می گوید من به این هوشیاری خالص احتیاج دارم، برای تو این را فرستادم، هشتاد سال، نود سال اینجا، جمع نکن اینها را، نگاه کن همه دارند می میرند، شما هم خواهید مرد.

و حالا در این جهان بسته به انتخاب ما یا شیطان سود می برد یا خدا، خدا سودش اینست که ما مرتب لطیف تر بشویم و هوشیاری خالص ایجاد کنیم، شما چقدر می توانید بکنید از این من ذهنی و آگاه بشوید به هوشیاری حضور؟ آن سود خداست، و اگر اشتباه بکنید، من ذهنی را ادامه بدهید و تلخ بشوید و درد ایجاد بکنید، شیطان هم آن سود را می برد، اینطوری است، حالا شیطان نگویند، بگویند نیروی هم هویت شدگی جهان، نیروی درد جهان.

پس ما الان دو تا انتخاب داریم، یا از مثلث واهمانش استفاده می کنیم، سود برای زندگی و همینطور برای خودمان، سود خوب ایجاد می کنیم، یا سود بد که در واقع مرتب سهم پرداخت می کنیم به درد جهان. شما بگویند من در روز بیشتر درد ایجاد می کنم یا درد ها را شفا می دهم؟ شفا دادن درد اینست که شما یک کاری بکنید که مردم از خواب دردشان بیدار بشوند و دردها را بیندازند، من درد را کم می کنم و از داخل درد زندگی آزاد می شود؟ من بیشتر زندگی ها را از دردها شفا می دهم یا به دردها اضافه می کنم؟ یا حداقل نه سود می کنم نه ضرر، صفر هستیم، نه کسی را به درد می اندازم نه کسی را شفا می دهم، مواظب هستیم، بله.

این بیت کلیدی و طلایی است که بارها خوانده ایم و قدرت تخریب و خاصیت تخریب من ذهنی را نشان می دهد، هم در فرد، هم در جمع، و یک حقیقتی است که شما باید یاد بگیرید. و اگر تا حالا به آن توجه نکرده اید، با تکرار توجه کنید به اینکه آیا شما به درد جهان اضافه می کنید یا کم می کنید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون زنده مُرده بیرون می‌کند نفس زنده سوی مرگی می‌تند

شما می‌دانید وقتی من ذهنی رشد کرد، به یک جایی رسیدم، این طرح خداست که بیاید هم هویت شدگی ایجاد کند بعد از هم هویت شدگی مختصر انسان را رها بکند، اگر آنطور که ما هم هویت می‌شویم و جلو می‌رویم، و حد و حدود ندارد، فکر می‌کنیم هر چه هم هویت شدگی بیشتر، زندگی بیشتر، در اینصورت پس از یک مدتی من ذهنی ما شروع به تخریب می‌کند، خراب کاری می‌کند تا به ما نشان بدهد که ما نباید دیگر من ذهنی باشیم.

پس نفس زنده، من ذهنی زنده پس از یک مدتی، بگوئید ده سالگی یا دوازده سالگی شروع می‌کند به تخریب و دردسر درست کردن، شما دردسرهای این را وقتی جوان ازدواج کردید به عنوان دو تا من ذهنی دیده‌اید، تناقض‌ها و اختلافات خانوادگی مثل فرزند با پدر یا مادر را دیده‌اید، ندیده‌اید؟ حتما دیده‌اید. دو تا جوان با هم ازدواج می‌کنند، دو تا من ذهنی، این هر دو من ذهنی‌ها در مرحله‌ی تخریب هستند، اینها نمی‌توانند یک زندگی خوبی درست کنند، برای اینکه خاصیت تخریب دارند، خاصیت تخریب مجبورشان می‌کند که برگردند از جنس زندگی بشوند. برای اینکه خدا ما را رها نمی‌کند که برو هر کاری دلت می‌خواهد بکن، من ذهنی درست کن، درد ایجاد کن، نه، هر لحظه حواسش با ما هست.

در غزل هست که او همیشه با شماست، شما فرض کنید در مجلسی نشستیم، او همیشه با ما هست، همیشه دارد نگاه می‌کند، منتها ما مثل یک بچه‌ای هستیم، می‌خواهد ببیند ما می‌توانیم انتخاب درستی بکنیم؟ و اینجور روشنگری مولانا به ما کمک می‌کند، وقتی می‌گوید در مجلسی هستید که خدا نشسته و این موقت است، مواظب باش، ما حواسمان جمع می‌شود، تا حالا فکر کردیم، حالا ما این گوشه‌ایم شدید خدا کجا ما را می‌بیند؟ حالا مردم نمی‌بینند، خدا هم نمی‌بیند ما هر کاری دلمان می‌خواهد می‌کنیم، الان می‌بینید نه، از درون همیشه با شماست، که بارها گفتیم ۹۹/۹۹۹ درصد بدن ما خالی است، و خدا از طریق خلاء در ما نفوذ کرده است، زندگی، این زندگی نفوذ کرده، خدا نفوذ کرده.

پس اینطوری نیست که ما یک جسم داریم جدا هستیم خدا هم در آسمانها، یک جایی هست، حالا او ما را پیدا بکند، نکند، معلوم نیست، اتوماتیک این من ذهنی پس از یک مدتی شروع می‌کند به تخریب، هم من ذهنی فردی هم جمعی، شما نگاه کنید ما به عنوان ما انسانها، این سیاره به این زیبایی را داریم تخریب می‌کنیم، من نمی‌دانم این خراب بشود کجا باید برویم ما؟ برای چه؟ برای حرص. می‌خواهیم پول ما زیاد بشود، هیچ کس نمی‌پرسد که من پولم زیاد بشود که چه بشود آخر؟ من که فردا می‌خواهم، این مجلس که موقت است که، کجا می‌رود این پول؟ بالاخره چه بشود؟ من دارم این همه تخریب می‌کنم برای اینکه پولم زیاد بشود، نمی‌فهمیم.

ولی شما فرداً می دانید، مسئول هستید وقتی من ذهنی تان شروع کرد به تخریب، دائماً این را زیر نور افکن و کنترل و اداره خودتان نگاه دارید، ول نکنید، برو هر کاری می خواهی بکن، تا تکان می خورد شما نگاه کن، چه کار داری می کنی؟ چرا غیبت می کنی؟ چرا بد می گویی؟ چرا چوب لای کار مردم می گذاری؟ چرا ناراحت شدی؟ چرا خشمگین شدی؟ چرا ترسیدی؟ چرا حسادت کردی؟

من دارم می بینم شما به عنوان ناظر، چون می دانید این در حال تخریب است و اگر ناظر من ذهنی تان باشید، یعنی در مثلث دوم هستید، خوشا به حالتان، من ذهنی یا نفس زنده نمی تواند حول و حوش تخریب و مرگ بتند، هر کاری می کند به شما صدمه بزند، چون شما دارید نگاه می کنید به عنوان حضور ناظر، و شما می دانید که برای این کار باید مرتب فضا را باز کنید، بله، پایین خواهیم دید.

ولی مهم ترین سوال اینست هر لحظه برسید رابطه من با خدا چیست؟ رابطه شما با خدا بستگی به رابطه شما با اتفاق این لحظه دارد، اگر با اتفاق این لحظه دوستانه هست، با خدا هم دوستانه هست، اگر نیست که با آن هم، اگر با اتفاق این لحظه می ستیزید، مقاومت می کنید، در مقابل آن هم می ستیزید و مقاومت می کنید، چون اتفاق را او درست کرده، چرا درست کرده حالا؟ برای اینکه شما باز کنید، این بهترین اتفاق برای شماست، از آن چیزی یاد بگیرید، چه چیزی یاد می گیرید؟ با چه هم هویت شده اید؟ این اتفاق چرا اینطوری افتاده؟

برای همین می گویم شما باید خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید با هر بیتی یک چیزی در خودتان ببینید، نمی بینید؟ پس کار نمی کند دیگر، نمی خوانید. با این بیت شما باید جنبه های مختلف تخریب خودتان را ببینید، آیا من رابطه ام با همسرم را دارم خراب می کنم؟ چه جوری خراب می کنم؟ الان چکار دارم می کنم؟ چه می گویم؟ پشت سر چه کسی چه می گویم؟ چرا می گویم؟ چه جوری خراب می کنم؟ با دوستم خراب می کنم؟ با مردم خراب می کنم؟ با مشتری ام خراب می کنم؟ با خدا خراب می کنم؟ چه جوری خراب می کنم؟ با هر اتفاقی که در این لحظه می افتد من مقاومت می کنم، دارم رابطه ام را با خدا خراب می کنم، بنابر این سوال اینست رابطه من با این لحظه چیست؟

سوال این نیست که من چه باورهایی می پرستم؟ باورهای شما چیست؟ بله، در آن سوره ی عصر می خواندیم می گفت آنها بیکه ایمان آورده اند، یعنی از جنس زندگی شده اند، اینها همیشه مردم را به خدا و صبر دعوت می کنند، یعنی فضا را باز می کنند، اینها زیانکار نیستند، انسانی که در زیانکاری است، من ذهنی دارد، شما باید ببینید من ذهنی تان را.

تاکید می کنم، می مانم بلکه این ابیات اثر کنند، بلکه شما بردارید به خودتان نگاه کنید، دیگر برنامه هفتصد و نود ششمی است، یعنی یواش یواش من هشتصد تا برنامه اجرا کرده ام، اگر این برنامه ها روی شما اثر نکند دیگر پس شما نمی خواهید

عوض بشوید، دیگر بهتر از این ابیات ما نداریم، بله، اجازه بدهید یک چند بیت هم که قبلاً خواندیم برای شما بخوانم، با مثلث هوشیاری حضور که ضلع پایینی اش عذر خواهی است، برگشت به این لحظه است، واهمانش است، و دو ضلع دیگرش صبر و شکر است، و این مربوط است به اینکه آیا در این لحظه شما فضا را باز می کنید و زندگی راهنمای شما باشد؟ یا فضا را باز می کنید که بیت مولانا روی شما اثر کند و به شما نشان بدهد با چه هم هویت هستید؟ می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

اندر این وادی مرو بی این دلیل لا أحب الآفلین گو چون خلیل

خلیل را شما می دانید چه هست، ولی شما هم می توانید خلیل بشوید. خلیل یعنی دوست خدا. دوست خدا در این لحظه مقاومتش صفر است. شما می خواهید دوست خدا بشوید؟ در این صورت باید فضا را باز کنید، مقاومت را صفر کنید، صبر کنید، شکر کنید و زندگی خودش دلیل یا راهنمای شما باشد. و بگویید من آفلین را دوست ندارم. آیا شما می گوئید من آفلین یا چیزهای گذرا را دوست ندارم؟

به مجلس مربوط است. در مجلس نشسته اید. مجلس کی هست؟ زندگی است، امتداد زندگی شماست، شما به آفلین چسبیده اید. چیزهای گذرا باهاشان هم هویت هستید، الان شما انتخاب دارید. شما می گوئید من دوست خدا هستم. خوب دوست خدا هستید یا دوست هم هویت شدگی ها؟ بپرسید از خودتان. ولی یک نفر به نام خلیل این طوری گفته؛ این هم آیه قرآن است؛ وقتی من ذهنی اش ظاهر شده، آمده هم هویت شده با چیزها، یک من ذهنی ظاهر شده، این یک ستاره ای بوده برگشته مثل ما گفته این خداست. من این را می پرستم، که توش باور پرستی، درد پرستی، چیز این دنیا پرستی، بله این چیزها است، ذهن پرستی.

وقتی شب جهان او را فرا گرفته، وقتی به خواب ذهن رفته، گفته که یک چیز روشنی اینجا هست به نام من ذهنی. من این را بپرستم، این خدای من است. یک دفعه دیده این افول کرده، این زیاد و کم می شود. گفته خدا که زیاد و کم نمی شود، خدا که افول نمی کند که. پس من این را نمی پرستم چون خدای من نیست. پس من این را دوست ندارم. حالا در این مجلسی که شما نشستید، گفت مجالس موقتی است، مجالس امانت است یعنی مجلس شخص شما که پیش خدا هستید، امانت است. یا زنده می شوید همیشه با او می مانید، یا هم هویت شدگی ها را ادامه می دهید.

اینطوری که صحبت می کنیم شما واقعاً نمی بینید که در حضور خدا این هم هویت شدگی ها واقعاً ارزش ندارد، این اشتباه است. ما می توانیم فوراً برگردیم از جنس او بشویم، و اینها را رها کنیم.

خلاصه آیه قرآن می گوید:

قرآن کریم، سوره انعام ۶، آیه ۷۶

« جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ »

« چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم »

یعنی آفلین را دوست ندارم. حالا شما این سوال را از خودتان بکنید. شما می‌خواهید دوست خدا بشوید یا دوست هم‌هویت شدگی. جواب بدهید؟ دوست هم‌هویت شدگی‌ها؟ خوب بفرمایید آنجا. دوست خدا، پس این هم‌هویت شدگی‌ها را شناسایی کنید با صبر و شکر و عذرخواهی و بیندازید و بگویید من آفلین را دوست ندارم.

اینکه اگر شما تصمیم بگیرید در این مجلس، البته چاره‌ای هم ما نداریم، گفت از یک سنی به بعد این من ذهنی اتوماتیک دشمن شما می‌شود و شروع می‌کند به تخریب، و شما تخریب این را در زندگی زناشویی‌تان، در رابطه خودتان با پدر و مادرتان، الان در رابطه‌تان با شاید مدیرتان، با محیط کار و با مردم می‌بینید، که شما مقاومت دارید و ستیزه دارید. و شما باورهای خودتان را حقیقت می‌دانید، و باورهای دیگر را دروغ می‌دانید، و خودتان را دیندار می‌دانید بر اساس پرستش آن باورها و دیگران را کافر می‌دانید، اگر می‌دانید؟ اصلاً نه اینکه بگویم شما اینطوری هستید. اکثریت مردم جهان اینطوری هستند. درست است؟

چند بیت هم که قبلاً خواندیم بخوانیم. ببینیم که در این مجلسی که نشستیم گفت مجلس امانت است، در این مجلس ما عاشق حال هستیم یا عاشق خدا. عاشق هم‌هویت شدگی‌ها و حالی که از آنها به دست می‌آید ببینیم یا عاشق زندگی؟ در مثلث همانش، همانش که شما می‌دانید یعنی چی. یعنی ما به عنوان هشیاری چیزهای این جهانی را به صورت فکر درمی‌آوریم و تزریق حس وجود می‌کنیم، به محض اینکه تجربه حس وجود می‌کنیم، آنها می‌شوند عینک دید ما و ما می‌رویم به خواب آنها و این کار دید غلط می‌دهد به ما، و این دید درد ایجاد می‌کند. اصلاً این دید، دردزا است. برای همین است که وقتی دید هم‌هویت شدگی به یک جایی رسید، من ذهنی شروع می‌کند به تخریب.

ببینید نگاه من ذهنی را شما. نگاه من ذهنی این است: ابتدا می‌گوید که من الان به زندگی نمی‌رسم حتماً مردم نمی‌گذارند. بنابراین آدمهای اطراف خودش را به صورت مساله می‌بینند، مساله. من ذهنی زندگی ندارد، مخرب هم هست ولی من فکر نمی‌کنم که من دارم اشتباه می‌کنم. اصلاً صرف هم‌هویت شدگی اشتباه است، دید اشتباه است، موجودیت اشتباه است، خودش دروغین است، بر اساس یک داستان است، توهم است، افسانه است، از جنس زندگی نیست، در زمان است، یعنی در گذشته و آینده است، در این لحظه نیست، پس با خدا در ارتباط نیست، بین او و خدا یک پرده است که پرده هم همین گذشته و آینده است.

پرده همین مقاومت ما را نشان می‌دهد. دارای قضاوت است، دارای مقاومت است، هشیاریش فقط جسمی است. یک چنین بافتی که ما آن هستیم، عاشق حال است. حال، از جور شدن بر اساس باورها به دست می‌آید. مثلاً من می‌گویم پولم زیاد بشود، پولم امروز زیاد شده حالم خوش است. حال است، حال، این حال، حال ذهنی است. حال یک چیز ذهنی است، ذهن ایجاد می‌کند. شادی و آرامش یک چیز اصیل است. شما در این لحظه می‌توانید به حال، حال ذهن که افسانه است، مشغول باشید، یا اگر اسم آن را حال می‌گذارید، حال زندگی، خود زندگی، شادی زندگی، آرامش زندگی، کدام یکی است؟ آرامش زندگی، شادی اصیل زندگی که از اعماق وجود شما می‌آید، ذات اصلی شما است، شادی جنس اصلی ماست. من از جنس خودم شدم، شاد هستم. دلیلی هم ندارد، برای اینکه جنسش شادی است.

و در این مجلسی که نشستیم خدا دارد نگاه می‌کند، می‌گوید تو عاشق حال هستی که از هم هویت شدگی هایت می‌گیری. عاشق من نیستی. برای اینکه اصلاً مرا نمی‌بینی. احترامی هم به من نداری. قضاوت خودت را داری. من خودت را داری. من خودت را داری. فاصله داری. من می‌گویم فاصله را کم کن نمی‌کنی. من هی فضا را می‌فرستم، اتفاق را می‌فرستم، می‌گویم فضاگشایی کن، بگذار من قدم بگذارم مرکزت درست کنم نمی‌گذاری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

بر امید حال بر من می‌تنی

عاشق حالی نه عاشق بر منی

اینکه خدا خدا می‌کنی با ذهنت، به امید اینکه، می‌گویی خدایا پول مرا زیاد کن. به من فلان چیز را بده حالم خوب بشود. به امید حال داری خدا خدا می‌کنی. آن هم یک چیز ذهنی است. اگر می‌خواستی واقعاً به من بتنی، در این لحظه می‌فهمیدی این چیز آفل است. مثل خلیل دوست من می‌شدی. من هر چیزی که درست می‌کنم، خدا می‌گوید به شما، این در حال افول است، در حال گذر است و علامتش هم این است که فکرش از ذهن شما فوراً می‌گذرد. مگر نمی‌بینی که می‌گذرد؟ پس تو به چیز گذرا چرا دل می‌بندی؟

پس وقتی به فکر یک چیزی دل می‌بندی و این می‌رود، تو باهاش می‌روی، پس می‌افتی به هیروت، توهم، افسانه، چرا این کار را می‌کنی؟ من اینجا هستم پیش تو. به من زنده بشو. بر امید حال بر من می‌تنی. هر من ذهنی اینطوری است. در حالی که در مجلس خدا نشستته. شما اگر فکر کنید که در مجلس خدا نشستید، چکار می‌کنید؟ همان کار را بکنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

نیست معبود خلیل آفل بود

آنکه يك دم كم دمی کامل بود

می‌توانیم اینطوری معنی کنیم. آن کسی که یک دم کم است، یک دم زیاد است، پس مربوط به چیزهای تغییر پذیر است.

پس چیزهای آفل و گذرا است. اینکه پول شما زیاد می‌شود، پول شما کم می‌شود، رابطه شما بهتر می‌شود، رابطه شما بدتر می‌شود، اینکه معبود خلیل نیست، این دوست خدا نیست که معبود ابراهیم خلیل نیست که. او گفته که من آفلین را دوست ندارد. حالا شما در این مجلسی که موقت است، ما برای یک ماموریتی آمدیم، شما هنوز کم و زیاد می‌شوید. ناراحت هستید از کم و زیادی. کم و زیاد می‌شوید برای اینکه با آن چیزی که کم و زیاد می‌شوید هم‌هویت هستید، دید آن، عینک آن در مرکز شماست. بدانید که آن آفل است. و دوست خدا آفلین را دوست ندارد. این دوست خدا آفلین را دوست ندارد، پس خود خدا را دوست ندارد. پس شما آفلین را رها کنید از جنس او بشوید، در این لحظه. همان موقع ناظر فکرهایتان می‌شوید. می‌فهمید اینها فکر بوده. هم‌اش فکر بوده. گذرا بوده. فکرها مربوط به چیزهای گذرا بوده. اینها خدا نبودند. من در هشیاری جسمی بودم. من قضاوت داشتم، من مقاومت داشتم. من همانیدگی داشتم، همانیدگی مرا جذب کرده بود، با عینک همانش می‌دیدم، درک هم نمی‌کردم دارم اشتباه می‌کنم. توجه کنید که مردم واقعاً معصومانه زندگی‌شان را تباه می‌کنند. دو نفر آدم ۲۵ ساله زن و شوهر که با هم دعوا می‌کنند، واقعاً هر دویشان فکر می‌کنند حق باهاشان است. چرا؟ دیدهای مختلف دارند، ولی دیدهایشان هم‌هویت شدگی است، از پشت عینکهای هم‌هویت شدگی است. این آدم یک باورهایی دارد، با آنها هم‌هویت است، آنطوری می‌بیند. فکر می‌کند حقیقت را می‌بیند، آن یکی هم باورهای خودش را دارد، از پشت آنها می‌بیند، فکر می‌کند حقیقت را می‌داند. آن می‌گوید تو احمقی، این می‌گوید تو احمقی. این می‌گوید من حقیقت را می‌بینم، او هم می‌گوید من حقیقت را می‌بینم. تو دروغین هستی، دعوا است. هیچکدام حقیقت را نمی‌بینند. حقیقت را وقتی می‌بینند که به زندگی زنده بشوند، این عینکها را بردارند و تا عینکها را بردارند به آشتی نمی‌رسند. وقت دارند تلف می‌کنند. آیا این ابیات با این مثلث روی شما تاثیر ندارد که شما بدانید در کدام مثلث هستید؟

شما از آن جنس نیستید که بعضی موقع‌ها کم و بعضی موقع‌ها زیاد هستید؟ بعضی موقع‌ها حالتان خوب است، بعضی موقع‌ها حالتان بد است. همسران به شما می‌گویند دوست دارم، حالتان خوب می‌شود، می‌گویند خوشم نمی‌آید حالتان بد می‌شود. یعنی به چرخش زبان همسران بستگی دارید؟ همسران زبانشان را تکان می‌دهد با فشارهای هوا یکسری کلمات از جنس باد می‌آید بیرون، آنها چون باهاش هم‌هویت هستی، روی شما اثر دارد. بعضی اوقات فشار هوا و چرخش زبان او شما را کم می‌کند، بعضی موقع‌ها هم زیاد می‌کند. پس شما در گرو فشار زبان و حرکت زبان یکی هستید؟ یا شما از جنس خدا هستید؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

نیست دلبر لاًحباب‌الافلین

وانکه آفل باشد و گه آن و این

هر کسی که از جنس گذرا باشد و کم و زیاد بشود، گاهی این باشد و گاهی آن، در این صورت این از جنس دلبر نیست، از جنس خدا نیست. برای اینکه گفته که هر کسی که از جنس خدا باشد می‌گوید که من آفلین را دوست ندارم. داریم راجع به اینکه مجلس امانت است صحبت می‌کنیم. این مجلسی که یک دنیا است و آن هم دنیای شماست، در این دنیا شما فرم دارید، چهار بعد دارید، یک هشیاری دارید، در خدمت زندگی هستید و شما در خدمت خدا نمی‌گویید من آفلین را دوست ندارم. می‌گویید من خدا را دوست

ندارم، آفلین را دوست دارم. برای اینکه کم و زیاد می‌شوید. این هم منافق بودن است که ما من ذهنی داشته باشیم و بگوییم من ذهنی نداریم. من از جنس خدا هستم.

پس شما باید ببینید در این مجلس اوضاعتان چه هست؟ آفلین را دوست ندارید یا آفلین را دوست دارید؟ درست جواب بدهید. یعنی به من جواب ندهید به خودتان جواب بدهید. کسی که شما را محاکمه نمی‌کند، باید به خودتان درست جواب دهید. وگرنه پیشرفت نمی‌کنید.

توجه کنید در بیت اول ما داشتیم گفت: ای جان من، تو سر هستی، رازی؛ مکن راز مرا ای جان فسانه. سر را زندگی را تبدیل به افسانه نکن. گفته، خدا گفته که اگر تو بگذاری، مقاومت نکنی، قضاوت نکنی، آفلین را دوست نداشته باشی، من روی تو کار می‌کنم، پس از یک مدتی هم زبانت می‌شوم، هم چشمت می‌شوم، هم حواست می‌شوم، هم رضایت می‌شوم، هم خشمت می‌شوم، همه را بگذار بر عهده من.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۶

گفته او را من زبان و چشم تو من حواس و من رضا و خشم تو

توجه می‌کنید. شما فضا را باز می‌کنید. پس خاصیت اصلی ما الان فهمیدیم که در این مجلس فضاگشایی است، ستیزه نیست. اینطوری نیست کسی که مقاومت می‌کند، ستیزه می‌کند، دعوا می‌کند، قوی است، این ضعیف است. این ضعیف است که آن طوری خشونت می‌کند. خشونت کردن، دعوا کردن ضعف است و دوری از خداست. خدا گفته من زبان تو می‌شوم و چشم تو می‌شوم، پنج حس را بگذار کنار، من حواست می‌شوم.

توجه کنید ما اگر حضور ناظر بشویم، از جنس خدا بشویم، فکرهایمان را تماشا کنیم، اینطوری نیست که همه چیز یادمان برود. شما فکر نکنید اگر من ذهنی‌مان متلاشی بشود ما دیگر هیچی بلد نیستیم. نه، تیزتر می‌شویم. بیدارتر می‌شویم، آگاهتر می‌شویم، سود و زیانمان را هم تشخیص می‌دهیم. بد را از خوب تشخیص می‌دهیم، ولی دویی درست نمی‌کنیم. اصلاً ذهن و من ذهنی یک عالم دیگری است، یک چیز موقتی بوده، ما درست کردیم این باید متلاشی بشود.

اینکه با هر چیزی که می‌بینیم، با این پنج تا حواس، باهوش هم‌هویت بشویم و ببریم من درست کنیم در ذهنمان و آن بشود دید ما این کار غلط است. برای چی؟ چرا ما باید جسمها را عینک خودمان بکنیم و زندگی‌مان را اطراف آنها سازماندهی بکنیم. می‌گوید چرا خدا را نگذاریم، می‌گوید من ترا خلق کردم که من مرکزت بشوم. نگران نباش لازم باشد من خشمگین هم می‌شوم، نه آن خشمگینی که تو می‌شدی بر اساس منت. من از حقت می‌توانم دفاع کنم.

شما دیدید آدمهایی که به حضور زنده هستند، با خردورزی از حقشان دفاع می‌کنند. اینطوری نیست که ما به حضور زنده شویم، به خدا زنده بشویم، مردم بیایند زیر پا ما را له کنند. نه آن موقع با خرد زندگی ما می‌توانیم از حقمان دفاع کنیم. توجه کنید تسلیم این نیست که ما از حقمان بگذریم. تسلیم حتی این نیست که این وضعیت من الان خراب است، بد است، فرض کن یک دلار در جیبم پول دارم. پذیرش یعنی اینکه همیشه یک دلار داشته باشم. نه اینطوری نیست.

پذیرش اتفاق این لحظه معنیش این است که من فضا در اطرافش باز می‌کنم ولی این وضعیت را می‌خواهم عوض کنم. منتها با چی؟ با خرد آن فضا، خرد زندگی، خرد خدا، نه با عقل من ذهنی. چون ستیزه کنم عقل من ذهنی می‌آید کار را خراب می‌کند. من دوباره می‌روم به خواب، واکنش نشان می‌دهم، درد ایجاد می‌کنم، کارم خراب می‌شود، از کنترل خارج می‌شوم، یک چیزهایی می‌گویم بعداً پشیمان می‌شوم، ولی فضا را وقتی باز کنم با پذیرش با یک دلار برخورد کنم، می‌گویم خیلی خوب من یک دلار را با خرد زندگی می‌خواهم زیاد کنم.

قدیم یخبندان می‌شد، مردم در تهران می‌افتند در جوی، اتومبیل‌شان. خوب افتاد در جوی، برف آمده، وانمی‌ایستادند نگاه کنند به‌به عجب در جو افتادم، می‌پذیرم اینجا دو سه روز اطراق می‌کنم. نه، شما اتومبیل‌تان را می‌خواهید از جو در آورید، ولی با پذیرش. فضا را باز می‌کنید، خرد زندگی می‌آید می‌بینید از چی باید کمک بگیرید، چطوری این را در کوتاهترین مدت بیرون بیاورید. ولی عصبانی بشوید یک لگد به اتومبیل بزنید، چهار پنج تا ناسزا به خودتان بگویید، یا به خیابان بگویید یا به این و آن بگویید، این کار شما را درست نمی‌کند. پس تسلیم اینکه خدا زبانمان بشود، چشم‌مان بشود، حواسمان بشود، رضایمان بشود، خشم‌مان بشود، معنیش این است که کارهایمان را بهتر انجام دهیم. درست است؟ ما داریم راجع به در بیت اول راجع به سر، راز صحبت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

رو که بی‌یسمع و بی‌بصر توی سرتوی چه جای صاحب‌سرتوی

یعنی خدا به ما می‌گوید. می‌گوید اگر گذاشتی من بیایم به مرکزت، اگر فضا را باز کردی، خیالت راحت باشد، در این صورت به وسیله من می‌شنوی، به وسیله من می‌بینی. دیگر به وسیله هم‌هویت شدگی‌ها نمی‌بینی. خوشا به حالت، خیالت راحت شد. و سر من، راز من تو هستی. به انسان می‌گوید. این سر را بردی افسانه کردی. طبق بیت اول. و تو به عنوان من ذهنی می‌خواهی بگویی من صاحب سر هستم، نه تو صاحب سر نیستی، اگر صاحب بشوی باید من داشته باشی. تو سرتی و فقط من می‌توانم که از این سر استفاده می‌کنم. به محض اینکه تو بخواهی استفاده کنی من ذهنی ایجاد می‌شود. من ذهنی از این سر نمی‌تواند استفاده کند. یعنی هیچ موقع نگویی من صاحب سر هستم. تو صاحب هیچی نیستی. فقط تو سر هستی. سر را هم من بیان می‌کنم. فقط تو نیا من ذهنی درست کنی و این سر را تبدیل به افسانه کنی. این موضوع صحبت ما است امروز، بیت اول.

آیا شما با گوش خدا و با چشم خدا می‌بینید؟ خرد به وسیله شما به این جهان می‌آید؟ شما توانسته‌اید با چشم او و با گوش او دردهایتان را شفا دهید. حس می‌کنید از جنس او هستید؟ حس می‌کنید که عمقی دارید؟ حس می‌کنید که مرگ شما را تهدید نمی‌کند برای اینکه آمدید به این لحظه جاودانه، و آگاه شدید از این لحظه و جاودانه شدید. اگر خدا گوش و چشم‌تان شده، پس شما جاودانه شدید، پس از مرگ هم نباید بترسید. حس می‌کنید که این سر روز به روز از شما بهتر بیان می‌شود و شما آگاه می‌شوید و قضاوت نمی‌کنید و مقاومت نمی‌کنید؟ شما بی‌مقاومتی این سر را می‌بینید که دیگر مثل قبل کار ندارید با مردم؟

هر کسی با مردم کار دارد، او سرتی نیست که. او من ذهنی دارد. اصلاً با مردم کاری نداریم ما. مجلسی هست، من هستم و خدا نشنستم. من باید رفتارم را کنترل کنم، مودب باشم، قانون قضا را بپذیرم، فضا باز کنم، هر کسی با من ذهنی شروع می‌کند، اولش

با پذیرش شروع می‌کند. می‌گوید من در حضور خدا نشستم، مجلس خصوصی هم هست، من و ایشان هستیم، من فضا را باز می‌کنم، مقاومت نمی‌کنم، می‌دانم مقاومت و قضاوت بی‌ادبی است، نه تنها بی‌ادبی است، تیشه به ریشه خودم می‌زنم. خودم را دارم محروم می‌کنم از این برکت الهی که دارد به جان من می‌ریزد، و هر لحظه در اختیار من است. دارم محروم می‌کنم.

حالا این سوال را از خودتان بکنید. شما لحظه به لحظه خودتان را از برکت الهی محروم می‌کنید یا روزی‌تان را زیاد می‌کنید؟ یک بیتی هست که خواهیم خواند می‌گوید آدم اهل روزیش را زیاد می‌کند، آدم نااهل روزیش را کم می‌کند. شما آن روزی که از خدا می‌گیرید، روز به روز زیادتر می‌شود، یا روز به روز کمتر می‌شود، جواب بدهید؟ این آیات مهم هستند باید روی شما کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

چون شدی من کان لله از وله من تو را باشم که کان الله له

بله این هم حدیث است. قبلاً خواندیم دیگر. یعنی هفته گذشته خواندیم. حالا در این مجلس شما برای خدا هستید یا برای هم‌هویت شدگی؟ اگر شما برای خدا هستید چه درصدی از شما برای خداست؟ می‌گوید اگر از فرط دوست داشتن، وله، آنجا نوشته حیرت، از فرط احترام، حیرت که من با من ذهنی‌ام کارهای نیستم، محدود هستم و در جلوی بینهایت نشستم، نمی‌دانم، و اوست که مرا تغییر می‌دهد. از فرط دوست داشتن و عشق اگر همه‌اش برای خدا باشید، یعنی هیچ سهمی به هم‌هویت شدگی، توجهی به هم‌هویت شدگی‌ها نکنید، خدا می‌گوید من هم برای تو هستم، من هم برای تو می‌شوم.

توجه کنید اینکه خدا چقدر برای ما باشد، بستگی به ما دارد و این بازی است. یعنی اگر شما بگویید که خدا که قدرت دارد، بیاید مرا به خودش زنده کند این دیگر بازی نمی‌شود. درست مثل کسی که بچه دارد. خوب بچه‌اش دو سه سالش است، می‌گوید من یک چیزی را آنجا قائم می‌کنم تو برو پیدا کن. خوب اگر برود پیدا کند به او بگوید که بچه نمی‌رود دنبالش بگردد. شما بنشینید آنجا تماشا کنید به عنوان پدر، ببینیم این بچه می‌گردد، چکار می‌کند، همین که می‌گردد و بازی می‌کند و زیر این را نگاه می‌کند آن زیر را نگاه می‌کند، شما دارید کیف می‌کنید. یک موقعی پیدا می‌کنید. ولی شما پنهان نکرده، اگر بگویید این است، خوب این دیگر بازی نمی‌شود. پس ما در من ذهنی با اراده خودمان، با انتخاب خودمان، با صبر و با شکر و با این تشخیص واهمانش داریم یواش یواش تصمیم می‌گیریم و به تدریج همه‌اش می‌خواهیم برای او بشویم، از جنس او بشویم، برای هم‌هویت شدگی‌ها نشویم.

کاری با مردم نداریم. توجه کنید مردم بزرگترین مزاحم می‌توانند باشند اگر شما برای مردم باشید. اگر بگویید من می‌خواهم مردم را راضی کنم، چکار کنم دیگر، رو در وایسی گیر کردم، باید دیگر به حرفهایشان گوش بدهم، عمل کنم، اینطوری نمی‌شود که. از فرط احترام و دوست داشتن و پذیرش و عظمت این مجلس که شما و خدا نشستید، همه‌اش برای او هستید. اگر همه‌اش برای او هستید، طبق این حدیث او هم تماماً برای شماست. وگرنه نیست.

حدیث نبوی:

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانِ اللَّهُ لَهُ»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای او باشد.»

همین است، این نکات را که مولانا چیده از دین و مذهب، حالا هر چه اسمش را می‌گذارید، اینها خیلی خوب است. اینها را از زیر حالا نمی‌گوییم خروار، کیلواها، خرافات بیرون کشیده. آسان نبوده مثل گل بچینی شما، چیزهای مفید را که به درد می‌خورد بچینی، یک جا بگذاری، به مردم بگویی بیا اینها را بخوان. مگر نمی‌گویی دیو، همین را بخوان و ما اینها را نخواندیم. در توهم گیر کردیم. زندگی را افسانه کردیم. در بیت بعد می‌گوید دین نصیحت است، نصیحت همین‌ها است.

نصیحت عبارتی است که به ما می‌گویند ما بیدار می‌شویم و می‌فهمیم چی به چی است. الان این نصیحت است که مجلسی هست موقت است و تو یک منظوری داری، مقصودی داری که آمدی اینجا باید به او زنده بشوی و هر چه جلوتر می‌روی این فرصت کم می‌شود. باید محترم باشی، باید احترامت را نگه داری. در حضور یک باشنده با ارزش هستی که با ارزش‌ترین باشنده جهان است و شما ممکن است بی‌ادب باشی برای اینکه هم‌هویت شدگی داری. مواظب باش اشتباه نکنی برای اینکه هر لحظه ممکن است بلغزی به ذهن، از پشت هم‌هویت شدگی ببینی، و یک کار غلطی از تو سر بزند و او بخشنده است. دوباره می‌گوید بیا. دوباره فرصت می‌دهد و شما از این فرصت استفاده درستی نکن. و او تنبیه نمی‌کند، صبر می‌کند و تو هم باید شکر بکنی. بله.

همین دنبال این قسمت است. تاکید می‌کنیم روی بیتها که انشالله منظور بیت در جان شما بنشیند و شما بپذیرید که مولانا کدام تعبیر را دارد پیشنهاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

هر چه گویم آفتاب روشنم

گه توی گویم تو را گاهی منم

این بیت خیلی مهم است و نشان می‌دهد که برای چه این هشیاری خالص را خدا می‌خواهد تولید کند. هشیاری خالص یعنی هشیاری آزاد شده از من ذهنی و این کار را زندگی می‌خواهد ما بکنیم. وقتی آن هشیاری خالص ما درست می‌شود، یعنی از فرمهای ذهنی آزاد می‌شود، می‌گوید بعضی موقع‌ها من با تو یکی می‌شوم به طوری که تو و من اصلاً فرقی نداریم. بعضی مواقع تو از من باید جدا بشوی و آن چیزی که من می‌خواهم به جهان بفرستی. اگر جدا نشوی نمی‌توانی بفرستی. برای اینکه تو این تن هستی و باید تن بودن را بعضی مواقع که من از طریق تو می‌خواهم برکت به جهان بفرستم، تجربه کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

هر چه گویم آفتاب روشنم

گه توی گویم تو را گاهی منم

ولی تو نگران نباش. تو همیشه به آفتاب من روشن خواهی شد. آن جهل من ذهنی رفت. آن عینکها رفت. هم‌ااش ولو اینکه از من یک ذره جدا بشوی که اینها را بیان کنی، میل داری این طرف برگردی، آنور دیگر نخواهی رفت. یعنی دوباره عینک هم‌هویت شدگی به چشم نخواهی زد. اینها را کی می‌گوید؟ از زبان زندگی و خدا می‌گوید به ما. می‌گوید من چشم و گوش تو می‌شوم، در مرکز تو قرار می‌گیرم، تو اختیار را بده به من، و من از تو استفاده خواهم کرد برای بیان خودم. بعضی مواقع عین من خواهی شد اصلاً تشخیص نخواهی داد و بعضی مواقع هم من ترا از خودم یک ذره جدا می‌کنم تا برکت را به جهان بفرستم.

ولی می‌گوید که

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰

هر کجا تا بم ز مشکلات دمی حل شد آنجا مشکلات عالمی

بله مشکلات یعنی چراغدان، یعنی انسان چراغدان است، این لحظه حاضر است، شمع حضورش روشن است و این هم اسمش را می‌گذارد مشکلات دم. دم یعنی هم من دم بزنم، هم این لحظه، می‌گوید هر جا که انسانی باشد و اجازه بدهد شمع حضورش را روشن کنم من و از آن طریق حرف بزنم، آنجا مشکلات آن عالم حل می‌شود. پس مشخص شد چرا مشکلات ما حل نمی‌شود؟ مشکلات فردی و جمعی ما به این دلیل است که در این لحظه ما شمع حضور نیستیم که زندگی از طریق ما یا حرف بزند یا بنابد یا انرژی را بفرستد تا مشکلات من حل بشود، مشکلات بقیه هم حل بشود. می‌خواهد بگوید که فقط این ارزش دارد.

پس در این مجلسی که نشستیم ما، خدا می‌خواهد هم‌هویت شدگی‌های ما را درمان کند، مرکز ما را درمان کند، بیمار است به طوری که ما به عنوان فرم یک شعله حضور در ما روشن است و او می‌تابد. حالا به چه صورتی می‌تابد؟ به حرف، حرف می‌زند، به انرژی و ارتعاش حرف می‌زند، آن بماند. آن را ما نمی‌دانیم ولی می‌دانیم که از چراغدان این لحظه به وسیله ما می‌تابد و مشکلات ما فقط آن موقع حل خواهد شد حتی مشکلات زناشویی ما، مشکلات کاری ما، مشکلات بدنی ما، مشکلات فکری ما.

و هر لحظه که ما فضا را باز می‌کنیم او از چراغدان ما می‌تابد. هر لحظه مقاومت را صفر می‌کنیم او می‌تابد، او کمک می‌کند و شما دفعات صفر کردن مقاومت را در شبانه‌روز باید خیلی زیاد کنید. برای اینکار مرتب باید فضا باز کنید. فضا را باز کنید پذیرش کامل، ذهن خاموش می‌شود، از دم ایزدی یک چیزی صادر می‌شود به شما می‌رسد و آن درمان کننده است، و آن کُن فکان است. و چه چیزی الان از ذهنتان خواهد گذشت و چه اتفاقی خواهد افتاد، اینها دست قضاست.

و شما این را هم می‌دانید با این آموزه‌ها که اینها را باید همه‌اش را با هم در نظر بگیرید که حال شما در این لحظه، دیگر البته تصمیم گرفتید که حال شما به چیزهای بیرونی بستگی نداشته باشد، به وسیله جف القلم نوشته می‌شود. و شما شکایتی ندارید. اگر حال شما بد است، حضور شما بد است، نمی‌آید بگویید که من کارم را کردم، چرا شما کم لطفی می‌کنید ای خدا. شما برمی‌گردید به خودتان می‌گویید که من می‌خواهم بیشتر کار کنم. حتماً کم کار کردم.

و باز هم تاکید می‌کنم که کار اصلی شما موقعی شروع می‌شود که شما حواستان را از روی دیگران بردارید. کاری با دیگران نداشته باشید. کسی را نخواهید عوض کنید. البته بگوییم ما مسئول بچه‌هایمان هستیم. بچه‌هایمان تا زمانی که زیر سرپرستی ما هستند، ما باید آنها را راهنمایی کنیم. راهنمایی البته با کنترل و هم‌هویت کردن آنها با باورهای ما فرق دارد. ما در یک زمینه عشقی اطلاعات را مهربانانه در اختیار آنها می‌گذاریم، هر چه که باید بدانند، ولی فشار، کنترل نه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

ظلمتی را کآفتابش بر نداشت از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت

آن تاریکی ذهن را، هم‌هویت شدگی‌ها را که روشنایی بیرون، فکر کردن تو و حواس پنج‌گانه تو نتوانست بردارد، یعنی چیزی را که تو نتوانستی به واسطه من ذهنی‌ات حل کنی، در ضمن مصرع اول نشان می‌دهد که ما به وسیله من ذهنی و پنج حس‌مان و با کمک

گرفتن از من های ذهنی دیگر، این تاریکی هم هویت شدگی را نمی توانیم حل کنیم. ظلمتی را که آفتابش بر نداشت، از دم ما وقتی شما فضا را باز می کنید، از دم ما، وقتی شما فضا را باز می کنید، از مشکلات این دم، از چراغدان این دم، از طرف زندگی پیغام می آید، این تاریکی تو مثل روز روشن می شود. چاشت یعنی روز. فقط از آن طریق.

***** پایان قسمت دوم *****

مجموعه
مجموعه

بله این ابیات را بعداً می‌خواهم برایتان بخوانم ولی اگر نرسیدیم می‌خواهم اینجا بخوانم. ببینید در مثنوی مولانا می‌گوید که زیر این پرده فکر، می‌بینید که به سرعت ما از یک فکری می‌پریم به یک فکر دیگر پرده درست می‌کنیم. علی‌الاصول زندگی به این ترتیب کار می‌کند که بحر اندیشه است. بحر اندیشه خود زندگی است. از بحر اندیشه فکر برمی‌خیزد. شما دو حالت دارید: یا به وسیله فکر برمی‌خیزید، اگر بریخیزید فکر می‌شوید، ولی فکرها اینطوری انجام می‌شوند، یک فکری برمی‌خیزد، فرو می‌نشیند. بحر اندیشه است، یک فکری برمی‌خیزد، فرو می‌نشیند. بحر اندیشه است. یعنی خداست. یک فکری برمی‌خیزد، فرو می‌نشیند. فکرها آفل هستند، ما فکر می‌کنیم که اگر تند تند فکر کنیم و فکر را به فکر بچسبانیم و فاصله دو تا فکر را ببینیم، مسائل مان زودتر حل می‌شود. در نتیجه یک فکر تمام نشده، می‌پریم به یک فکر دیگر پرده درست می‌کنیم. این فکری که از ذهن ما می‌گذرد پرده است. پرده چی؟ پرده بین ما و خدا.

می‌گوید زیر این فکرها که البته در آنجا خواهیم دید که این فکرت دکان است، مثل دکان است، دکان چی هست؟ برای بی‌بینی است، تایید است، توجه است، سود حاصل از هم‌هویت شدگی‌ها است، فکرها مربوط به زیاد شدن است، زیاد کردن است، هر چه بیشتر بهتر است، دکان است. اینکه می‌پریم از یک فکر به فکر دیگر، چرا اینقدر سریع می‌پریم؟ برای اینکه از بیرون زندگی می‌خواهیم. تمام این فکرها مربوط به بیرون است، هشیاری جسمی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳

عاقبت این خانه خود ویران شود گنج از زیرش یقین عریان شود

می‌گوید زیر این فکرها دو تا گنج است. یکیش بی‌نهایت خداست و یکیش ابدیت. وقتی می‌پریم، این پرده کنار می‌رود. برای اینکه وقتی می‌پریم، ذهن از کار می‌افتد. ما به عنوان هشیاری متوجه می‌شویم که آن چیزی که به وسیله فکرها ایمان دنبالش می‌گشتیم، همین جا زیر این فکرها بوده. ما هیچ موقع زیر این فکرها را نگاه نکردیم. برای اینکه همه‌اش از فکری به فکر دیگر پریدیم برای جستجوی زندگی، خدا. اصلاً خدا زیر این فکرها بوده. ما هم از جنس او هستیم. الان هم در مجلس خدا نشستیم. گفت موقت است که همین برنامه را دارد می‌گوید که موقت است. روزی خواهی مرد و این خانه‌ای که ذهن درش زندگی می‌کند و خانه ذهن هم همین فکری است که یکی پس از دیگری می‌آید، که ما می‌رویم آن تو و دیگر زاییده می‌شویم در فکرها.

وقتی ذهن از کار می‌افتد، ما به عنوان هشیاری متوجه می‌شویم که گنج اینجا بوده. الان هم که می‌گوید نشستیم خدمت خدا، خدا می‌گوید که حالا هر چه می‌گوید، حتماً نمی‌گوید ای ابله به ما، بابا من این زیر هستم، برای چه اینجا من هستم از فکر می‌پری به یک فکر دیگر. آخر چرا در فکر و ذهن مرا جستجو می‌کنی؟ تو این کار را نکن مرا می‌بینی. عین من می‌شوی.

از این فکرها آن فکر فقط در دنیا جستجو می‌کنی. من از جنس چیزهای این دنیایی نیستم. آنها مال پول و نمی‌دانم و بدن و آن چیزهایی که با فکرت می‌توانی ببینی، من از جنس آنها نیستم. این را یک کمی خاموش کن، یواش کن، بدان که آنجاها نیستم من که دنبال من می‌گردی، از فکر به فکر نپر. همین درک سبب می‌شود که ما فکر را کند کنیم. مقاومت کم بشود.

خوب شما می‌گویید من اگر زندگیم از بیرون نمی‌آید، اگر مردم نمی‌توانند به من زندگی بدهند، اگر این چیزهایی که من می‌خواهم با پریدن از فکری به فکر دیگر زیاد کنم به من زندگی نخواهند داد، برای چی مقاومت کنم؟ اگر این دیدی که من از پشت هم‌هویت شدگی‌ها دارم، به درد نمی‌خورد، برای چی حالا من هم‌هویت شدگی بیشتر ایجاد کنم که از پشت آنها ببینم و چرا بگویم بر اساس این دید من می‌دانم؟ چون یک دانایی است، یک عقل کلی است زیر فکرها من. و من این فکرها را که از یکی به دیگری می‌پریم، اینها را از دیگران گرفتم. اینها فکرها عادی است، دانش عادی است که از کتابها، از این و آن گرفتم من این دانایی اصلی نیست. پس بنابراین با این درک، مقاومت کم می‌شود، اگر هم صفر نمی‌شود. دانایی ذهنی ما کم می‌شود و بنابراین یکجایی ما می‌گوییم دیگر از یک فکر دیگر به فکر دیگر نمی‌خواهم ببرم. برای اینکه این فکرها فقط چیزهای بیرونی را نشان می‌دهند. هر چه فکر ما سرعتش کمتر، به اصطلاح مقدار حرکت ما کمتر یعنی با سرعت کمتری حرکت می‌کند این ذهن ما و امکان پیاده شدن ما از این وسیله نقلیه بیشتر.

یک جایی متوجه می‌شویم که گنج را داریم می‌بینیم. چون فکر آمده بالا، فرو نشسته و می‌دانیم این فکر هم آفل است، خلیل گفته آفل است. این را هم می‌دانیم که اگر دوست خدا باشیم، دوست این فکر نباید باشیم، چون این مربوط به بیرون است. دوست فاصله بین دو تا فکر هستیم. خلاصه می‌گویید عاقبت این من ذهنی ویران خواهد شد و گنج را در زیر خواهی دید. اما

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۴

مزد ویران کردنستش آن فتوح

لیک آن تو نباشد زانک روح

می‌گویید روز مرگ اگر متوجه این پدیده بشوی که آنجا بوده دیگر فرصت نداری هشیارانه زنده بشوی به او، آن هشیاری دیگر مال تو نمی‌شود، آن گنجها مال تو نمی‌شود، برای اینکه «این قانون جبران است» باید موقعی که در این تن هستی و حالت خوب است، هشیارانه این دکان را خراب کنی، این من ذهنی را خراب کنی، اگر خراب کردی، آن فتوح، یعنی گشایش، آن برکت، آن نعمت یعنی حضور، آن دو تا گنج آن موقع مال تو می‌شود. یعنی زنده شدن به بینهایت خدا و آگاهی از ابدیت این لحظه که جاودانگی ماست فقط موقعی میسر است که ما در این تن باشیم، در حضور خدا باشیم، و بگذاریم او کمک کند و ما را به خودش زنده کند. وگرنه موقع مرگ دیگر فایده ندارد. بله. توضیحاتی دادیم راجع به بیت اول، به نظرم دیگر فهمیدیم.

فهمیدیم که ما راز خدا هستیم، ما به صورت من ذهنی این راز را یا زندگی را تبدیل به افسانه می‌کنیم. جنبه‌ای از این افسانه مقاومت ماست، اینکه می‌گوییم ما می‌دانیم، قضاوت می‌کنیم و مرتب هشیاری جسمی داریم و به چیزهای آفل یعنی گذرا توجه داریم، با آنها هم‌هویت هستیم، و متوجه نیستیم این مجلسی که ما نشستیم و خدا نشسته این موقت است و احترام این مجلس را نداریم، امانت را رعایت نمی‌کنیم، و به کار اصلی مشغول نیستیم. اگر به کار اصلی مشغول بودیم، تسلیم می‌شدیم، و اجازه می‌دادیم که در این مجلس زندگی این احوال ما را که زندگی را تبدیل به افسانه می‌کنیم برگرداند و به خودش زنده کند، و به مقصود اصلی مان برسیم.

اما بیت بعدی می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

شنیدستی که الدین النصیحة؟ نصیحت چیست؟ جستن از میانہ

می‌گوید این حدیث را شنیدی که می‌گویند: دین نصیحت است. خودش تعریف می‌کند نصیحت را، می‌گوید نصیحت چه هست؟ نصیحت یعنی از میانہ بجهی. از میانہ بجهی یعنی از این من ذهنی شما هیچی نماند، صفر بشود. در میان نباشی. نگویی من. پس هر عبارتی هر بیتی هر فکری که به ورای خودش اشاره کند، نگوید بیا با من هم‌هویت بشو، یعنی به عبارت دیگر ما را از من ذهنی درب یورد و به فضای یکتایی ببرد، ما را بیدار کند، این جزو دین هست و جزو نصیحت است. تمام این آیات قرآن که مولانا آورده در مثنوی و دیوان شمس و یا حدیث، اینها جزو دین است.

و اینها نصیحت‌هایی است که اگر خوب گوش کنیم به ورای خودش اشاره می‌کند. هیچکدام از اینها نمی‌گویند بیا با من هم‌هویت بشو. مرا بگیر بپرست. هر کدام را می‌خوانی اگر درست بخوانی و درک کنی، می‌گویند تو در این وضعیت نمان. برو یک حالت دیگر که به وسیله این دید نمی‌توانی بشناسی. تجسم نکن. خدا را تجسم نکن.

نصیحت چه هست؟ نصیحت آن است که با عینک هم‌هویت شدگی‌ها نبین. نصیحت آن است که هر لحظه که ذهن را خاموش می‌کنی، انصتوا، فیلترها یا عینک‌های ذهنی خاموش می‌شود و شما در آن لحظه به وسیله همان هشیاری اولیه، عینک اصلی، هشیاری بی‌رنگ می‌بینی و آن دید درست است. و نصیحت این است که شما بدانید آن دید درست است. اگر برگردید یک جور دیگر بدانید، ببینید آن غلط است. عینک هم‌هویت شدگی غلط می‌بیند. مطابق آن نباید بروید.

نبايد با دید هم‌هویت شدگی ببینید بگویند این دید درست است حقیقت است و بقیه دیده‌ها دروغ است. پس این باوری که ما داریم این حقیقت است و باورهای بقیه مردم دروغ است، این یعنی من ذهنی، ستیزه ایجاد می‌کند. فقط راه ما درست است و هیچ راه دیگری درست نیست، همه غلط هستند. یعنی ما از دین ایدئولوژی درست کردیم.

اما شما از خودتان سوال کنید بگویند یواش یواش من آب می‌شوم به عنوان من ذهنی، کوچکتر می‌شوم؟ علائمش چه هست؟ من کمتر مقاومت می‌کنم، علائمش اینها است. من با این و این و این هم‌هویت بودم، الان وقتی اینها تکان می‌خورند من می‌لرزم؟ مثلاً پولم زیاد و کم می‌شود من می‌لرزم. در هزینه کردن پول، در خرج کردن من خسیس هستم؟ یا خستم نسبت به پارسال کمتر شده. آیا غلظت من کمتر می‌شود به تدریج؟ غلظت هشیاری جسمی من؟ یعنی من لطیف‌تر دارم می‌شوم؟ هم‌هویت شدگی کم می‌شود؟ مخصوصاً دردهایم را دارم می‌اندازم؟ چه اندازه عوض کردن دیگران برای من مهم است؟ چه اندازه توجه می‌کنم به دیگران؟ آیا توجهم به دیگران و لزوم به عوض کردن آنها دارد کم می‌شود؟ اصلاً من نصیحت می‌کنم یا می‌گویم نمی‌دانم؟

اما اینکه می‌گوید نصیحت چیست جستن از میانہ، و دین نصیحت است از این حدیث است.

حدیث:

« الدین النصیحة. »

« دین نصیحت است. »

یعنی مطلبی است که از حضرت رسول است. عرض کردم تنها حدیث یعنی فرمایشات حضرت رسول و قرآن را می آورد، مولانا، چیز دیگری نمی آورد. تا آنجا که من می دانم. اما حالا این بیت را خواندیم، شما به خودتان نگاه کنید ببینید که هنوز در این مثلث هستید، مثلث همانش، قضاوت و مقاومت. در هر کدام از این ابیات شما به این مثلث نگاه کنید. به آن یکی هم نگاه کنید الان نشان می دهم. و سریع از اینها رد می شویم. آیا قضاوت و مقاومت و همانش شما کمتر شده؟

به چه قسمتهایی از دین توجه می کنید شما؟ آن قسمتهایی که به شما کمک می کند مثلث همانش را ببینید و از مثلث همانش به مثلث واهمانش بروید که شکر و صبر و واهمانش است. آیا به تدریج از مثلث همانش، هشیاری جسمی که منتقل می شویم به هشیاری حضور، حس می کنید که دارید از میانه بلند می شوید؟ هر کسی که در میانه است، می گوید باید به من بگویند، با من مشورت کنند، آخر نمی شود که، من اینجا همه کاره هستم. نه، یک موقعی است نه آقا ما کاره ای نیستیم. چرا از من پرسند؟ من فقط زندگی خودم را دارم اداره می کنم.

من ذهنی خودش را مطرح می کند. نمی تواند مطرح نکند. من الان وارد این مجلس می شوم چطوری دیده می شوم. چی به خودم ببندم، آنجا چی بگم که مورد توجه باشم؟ یا نه من می روم به یک مجلسی، راحت می روم و راحت می آیم، کسی اصلاً به من توجه کرد، کرد و نکرد نکرد. شما دارید از میانه برمی خیزید؟ آیا می گوید اگر از دین استفاده می کنید، این آموزه ها تعهد شما را به حضور اینکه در این مجلس نشستند، الان تعهد شما را از هم هویت شدگی ها باز می کند و می بندد به خود زندگی، به خود خدا و این تعهد چقدر محکم است؟

شما یادتان آمد تعهد الست که شما گفتید من از جنس تو هستم، و زیر پا گذاشتید. الان دوباره می خواهید بگویید بله، حاضر هستید لحظه به لحظه به اتفاق این لحظه که قضا ایجاد می کند، بگویید بله و نه نگویند. یعنی مقاومت و قضاوت نباشد. این تعهد را می کنید. این تعهد هشیارانه و محکم است؟ مگر نگفتیم که مجلس موقت است و خدا هست و امتدادش شما هستید و شما باید امانت را دقت کنید، موقت است، احترام دارد، ارزش دارید شما، مجلس بسیار با ارزش است، زمان را نباید تلف کنید، متعهد می شوید شما؟ تعهد باید هشیارانه باشد.

آیا دلیل دارید برای خودتان، می توانید ثابت کنید به خودتان که متعهد هستید؟ یا ذهنتان شما را دارد گول می زند؟ آیا ذهنتان می گوید من ذهنی تان می گوید: باشد من متعهد می شوم بگذار به عهده من، سناریوی خودش را، نوشته های خودش را، برنامه خودش را اجرا می کند. من ذهنی متعهد می شود یا شما فضا را باز می کنید هشیارانه به عنوان حضور ناظر که ذهنش را، فکرهاش را تماشا می کند متعهد می شوید. اگر متعهد می شوید باید بعد از این فضا را لحظه به لحظه باز کنید، و بله بگویید. در این صورت است که فکرهایتان و اعمالتان با آن تعهد هماهنگ می شود. حالا بابا متعهد می شویم، بعداً حالا ببینیم یک کاریش می کنیم. فهمیدم الان در مجلس خدا هستم بلی باید متعهد شد دیگر. اینطوری نمی شود.

باید هشیارانه، بازی نداریم، بنشین و تمرکز کنی روی خودت، خودت زیر نورافکن خودت، ناظر فکرهایت، ذهنتان حرف نمی زند، شما به عنوان حضور ناظر، عظمت مجلس را، موقتی بودنشان را، استفاده از وقت را در نظر می گیری و متعهد می شوی و برای خودتان

ثابت می‌کنی که متعهد شدیدی. آیا اعمالتان و فکرهایتان هماهنگ با آن تعهد شد که الان گفتیم من دیگر پس از این بله خواهم گفت. می‌دانم که اتفاقات را قضا تعیین می‌کند، من دیگر نه نخواهم گفت. این همان بله‌ای است که روز اول گفتم من. می‌خواهم الان شروع کنم بگویم و به این متعهد بشوم. تمام فکرهایتان، تمام منابع‌تان، اعمالتان با این تعهد هماهنگ شد؟ اگر شد واقعاً متعهد شدید. اگر نشد متعهد نشدید. در چه حالتی این تعهد را کردید شما؟

آیا این آموزه‌های دینی که شما از آن استفاده می‌کنید شما را در حالت حشره گی و من ذهنی نگه داشته؟ یا سبب تولد شما دارد می‌شود؟ شما دارید متولد می‌شوید؟ اول باید تعهد می‌کردید هشیارانه، یادتان نیست تعهد کردید یا نه؟ نکردید؟ نکند هنوز من ذهنی دارید؟ من ذهنی به شما می‌گویم که نه تو دیگر حشره نیستی در حالی که هنوز حشره هستی، تو متولد شدی تو فرض کن تجسم کن آن شاپرکی، شاپرک را تجسم کن، شاپرک را نمی‌شود تجسم کرد شاپرک باید متولد بشود. شما نمی‌شود که با تجسم ذهن به خدا زنده بشوید. باید به بینهایت او عملاً در این لحظه تبدیل بشوید. باید در خودتان ببینید تغییر را.

ذهن ترجمه می‌کند بیت سخت مولانا را به بیت ساده ترجمه می‌کند می‌گذرد، ترجمه ادبی می‌کند، فکر می‌کند فهمیده، شما دیگر نباید بوسیله ذهن بیت مولانا را بفهمید. شما باید معادل تغییرش را در خودتان ببینید. باید به جانتان بنشیند، بگویید مطابق این بیت من باید این کارها را بکنم و این کارها را نکنم، مطابق این بیت من متعهد شدم به این چیز، تعهد خیلی مهم است.

تعهد در جهان مادی هم وجود دارد. فرض کنید شما متعهد می‌شوید مثلاً وزنتان را در هفتاد کیلو نگه دارید، هر روز خودتان را وزن می‌کنید، یک دفعه می‌بینید هفتاد و سه کیلو شدید، خوب پس از آن چون متعهد به آن هفتاد هستید یک دفعه می‌بینید ذهن شما علاقه مند نیست که شیرینی بخورد، نان بخورد برنج بخورد، می‌بینید نمی‌خورید میل ندارید. چرا؟ برای اینکه واقعاً متعهد هستید. آن چیزهایی را که قبلاً می‌خوردید اصلاً نمی‌بینید. اینجا شیرینی گذاشته‌اند انواع و اقسام، قبلاً بود می‌خوردید الان اصلاً مثل اینکه نمی‌بینید اینها را، نه چشمتان می‌بندد نه ذهنتان می‌بیند نه ذهنتان می‌خواهد چرا؟ آن تعهد اساسی است هفتاد کیلو، می‌دانید که سه کیلو بیشتر است. می‌خواهید برسانید به آنجا، این هم همان است.

بزرگترین مشکل انسانها در پیمایش راه معنوی، تعهد است. شما باید به خودتان نشان بدهید ثابت کنید متعهد هستید. کدام آموزه‌های دینی به شما کمک می‌کند بنویسید، به صورت نصیحت که متعهد بشوید از میانه بجهید. بگویید من متعهد شدم از من آن چیزی که باقی می‌ماند اندازه اش صفر باشد، من به صفر، من ذهنی به اندازه صفر متعهد است، اگر

ده کیلو من ذهنی دارم، من باید کار کنم، چکار کنم؟ همین ابیات، همین ابیات. توجه کنید امروز توی این غزل شما مرتب خواهید دید که مولانا نکاتی را از دین برداشته که به شما کمک می کند. دو تا بیت خواندیم این هم بیت سوم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

شنیدستی که الفرقه عذاب؟ فراقش آتش آمد با زبانه

می گوید شنیده ای که جدایی عذاب است؟ فراق او یعنی یار، خدا، درد توام با زبانه است. یعنی دردی است که مرتب تند می شود، کم نمی شود. اشاره می کند بیت اول هم که مجلسی هستیم که موقت است. یعنی روز به روز که سن ما بالا می رود و من ذهنی را هنوز نگه می داریم، این درد بیشتر می شود، تخریب بیشتر می شود. این را هم یادآوری کنیم که شما به عنوان جوان نباید بگویید که یعنی اشتباه ما را نکنید دیگر بگویید که من حالا می آیم با من ذهنی با ناراستی یک چیزهایی را که با آنها هم هویت جمع می کنم، بعداً در سن پنجاه سالگی می آیم گنج حضور گوش می کنم، روی خودم کار می کنم.

برای اینکه پس از یک مدتی امروز خواندیم دیگر شما بدانید من ذهنی شروع می کند به تخریب، چی را تخریب می کند؟ روابط را، بدن آدم را، فکرهای آدم را، چیزی را که نمی شود درستش کرد، سخت است درست کردنش. پس شما می دانید الآن درد جدایی از خدا یعنی همان مجلسی که ما در آنجا نشستیم و زندگی هم ما را محاصره کرده، در آغوش او هستیم یعنی در آغوش خدا هستیم، ما از یک فکری می پریم به یک فکر دیگر و خدا را در زیر فکرهایمان پنهان کردیم و آمدیم به سطح، همین باورها را می بینیم تفاوتها را می بینیم، رفتارها را می بینیم که با دیگران متفاوت است، و با این چیز سطحی مخصوصاً باورها هم هویت شدیم.

ستیزه می کنیم با مردم که تو دروغ می گویی دروغین هستی، کافری ولی من راستین هستیم و از این چیزها. این جدایی است. می گوید تو متوجهی که این حالت عذاب است؟ و روز به روز بیشتر زبانه می کشد؟ مثل اینکه هر روز یک مقدار بنزین می ریزند توی آن شعله اش بیشتر بشود، و از این حدیث است دوباره،

حدیث:

«الجماعه رحمه بالفرقه عذاب»

«جماعت رحمت است و پراکندگی عذاب است.»

جماعت رحمت است و پراکندگی یا جدایی اینجا پراکندگی را به عنوان اینکه ما به عنوان هشیاری سرمایه گذاری بشویم در هم هویت شدگیهای مختلف و این عذاب هست. می گوید این عذابی است که روز به روز بدتر می شود. و این بیت را دوباره در سایه این چهار تا ابزاری که درست کردیم ببینید. آیا این را که می شنوید جدایی از معشوق، خدا، از طریق

پربدن از فکری به فکر دیگر صورت می گیرد این دردناک است، این روی شما اثر می گذارد؟ که از این مثلث برویم به مثلث دیگر، شما با این گفتار که فراق او درد است، آتش سوزاننده است سبب می شود که قضاوت تان را و مقاومت تان را کم کنید؟ شما متوجه هستید که این فراق به علت همانیدن با چیزهای آفل دارد صورت می گیرد؟ و شما نمی خواهید از چیزهای آفل دست بردارید؟

یعنی جدایی ما از خدا معادل است با هم هویت شدن با چیزهای آفل، اگر ما هم هویت شدگی با چیزهای آفل را بیندازیم با خدا یکی می شویم و این عذاب از بین می رود شما می خواهید این کار را بکنید؟ این مثلث دوم یادمان می افتد. پس واهمانش را باید شروع کنیم. حالا که جدایی از زندگی عذاب است شما متوجه می شوید که عذاب شما از کجا می آید. پس عذاب زندگی شما را دردهای زندگی شما را همسر تان ایجاد نمی کند، بچه هایتان ایجاد نمی کنند همسایه ایجاد نمی کند، این و آن ایجاد نمی کند، مدیر تان ایجاد نمی کند، همانیدگی شما ایجاد می کند و جدایی شما از زندگی، و روز به روز بدتر می شود.

« شنیدستی که اَلْفَرْقَةُ عَذَاب؟ » که جدایی عذاب هست و جدایی از یار یعنی خدا، درد با زبانه هست. یعنی شعله های آتش. این بیت شما را از آن مثلث به این مثلث نمی آورد که شما فضا را باز کنید و شکر کنید که همین بیت را شنیدید. و درک کردید. توجه می کنید ما می شنویم و درک نمی کنیم یعنی چی. شما از خودتان سؤال کنید من در این مثلث الآن هستم؟ فضا را باز می کنم؟ صبر می کنم؟ شکر می کنم؟ تعهدم قوی شد با این بیت؟ اگر این وضعیت هم هویت شدگی من یک عذاب با شعله های درد است، و روز به روز هم بدتر می شود من حاضرم تغییر کنم؟

برای این کار حاضرم متعهد به واهمانش بشوم و عذرخواهی بشوم، و حاضرم این ابیات را به مدتی، بگویم دو سال، سه سال مرتب چکار کنم سه سال ادامه بدهم همین بیتها را تکرار کنم، این کارها را دقت در خود با دیگران کاری نداریم تمرکز روی خود اتفاق می افتد، فضا گشایی، صبر که نرم، انقباض نداشته باشم، واکنش ندهم، انبساط انبساط انبساط و تکرار همین آموزه ها، تا از این عذاب روز افزون تبدیل بشوم به آرامش. و بدانم تا زمانی که هم هویت شدگی ها با من است این عذاب هم با من خواهد بود. حاضرم این تبدیل در من صورت بگیرد؟ در حالت دست چپ که حشره هستم من ذهنی دارم عذاب می کشم، و من می دانم یک پوسته مقاومتی من را پوشانده من الان مقاومت دارم.

من می دانم از توی این مقاومت و قضاوت و این سیستم ذهنی یک شاپرک زیبایی به اندازه بی نهایت که حضور من است و ثبات دارد و شادی دارد و آرامش دارد و این چیزها در ذاتش است متولد خواهد شد، حاضرم این تعهد را ادامه بدهم تا

زمانی که این شاپرک از من متولد بشود؟ اگر خواست شروع کند به تولد من نخواهم ترسید، و مقاومت نخواهم کرد، به ذهن نخواهم رفت، همین طور فضا را گشاده تر گشاده تر نگه خواهم داشت درست است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو لا تأسوا علی ما فات گفته‌ست نمی‌آرزد به رنج دام دانه

می‌گوید یک آیه ای هست که می‌گوید: سوره حدید آیه ۲۳، تا بر آنچه از دست تو می‌رود اندوهگین نباشید یعنی اگر با چیزهای هم هویت شدگی دارید شما و این‌ها را خدا از شما گرفت تأسف نخورید اندوهگین نباشید. یک آیه بلندی هم دارد این، اگر اینجا باشد، بعدا توضیح می‌دهم. شما آیا الان توجه دارید که «چو لا تأسوا علی ما فات گفته‌ست» یعنی گفته به آن چیزی که از دست تان می‌رود تأسف نخورید. یعنی اگر هم هویت شدگیها از شما گرفته شد اندوهگین نشوید. و به دنبالش می‌گوید که مواظب باشید جایگزین نکنید. و دانه یعنی آن چیزی که با آن هویتید و شما را می‌کشد توی دام به درد دام و به رنج دام نخواهید آرزید.

به عبارتی دیگر وقتی شما الان یک چیزی در بیرون می‌بینید و می‌خواهد توجه شما را ببلعد و تصویر ذهنی آن آمده به مرکز شما، و شما می‌خواهید آن را مرکزتان قرار بدهید، و از دید آن شخص یا آن چیز جهان را ببینید، خدا را ببینید عینک تان بشود، دارید به دام می‌افتید می‌گوید، شما باید یک روزی از این دام بیرون بیایید. این تله، دام شما را خواهد گرفت و نخواهد گذاشت بیرون بروید. و این رنج دارد درد دارد. یعنی هر هم هویت شدگی با یک چیزی درد ایجاد خواهد کرد. و آن دانه ای که آنجا هست یعنی خوشی‌هایی که از آن هم هویت شدگی به شما می‌آید آن خوشی‌ها ارزش رنج این دام را ندارد. آن خوشی ما را فریب می‌دهد تا ما از شادی اصلی، زندگی اصلی، کیفیت زندگی اصلی که زنده شدن به خداست دور بمانیم صرف نظر کنیم.

خود این آیه می‌گوید که ما بیش از حد با چیزهای آفل هم هویت شدیم آیه نشان می‌دهد که هم هویت شدگی‌ها را خدا خواهد گرفت چون می‌خواهد به خودش زنده کند ما را، و اگر هم هویت شدگی داشته باشیم نمی‌تواند. سه جور هم هویت شدگی داریم هم هویت شدگی با فکرها، هم هویت شدگی با دردها، هم هویت شدگی با چیزهای جسمی فیزیکی، هر کدام از این‌ها با ما باشد ما نمی‌توانیم به خدا زنده بشویم، و از مقصود اصلی زندگی که در بیت اول گفته مواظب باش زمان کوتاه است، ببین در مجلس کی هستی، ما ناکام خواهیم ماند. اگر این‌ها را با خودمان حمل کنیم. یعنی شما اگر رنجش داشته باشید به خدا نمی‌توانید زنده شوید، کینه داشته باشید نمی‌توانید، خشمگین باشید نمی‌توانید حسود باشید نمی‌توانید، اینها را باید بیندازید.

اصلاً خود آیه نشان می دهد که اینها را از شما خواهد گرفت مافات یعنی چیزهایی که فوت خواهد شد. با هر چیزی که ما هم هویت می شویم آنها را از ما خواهند گرفت. چرا؟ برای اینکه برای این آمدیم که آنها را از ما بگیرند تا ما به او زنده بشویم. حالا می گوید شما با عینک من ذهنی ناراحت خواهی شد. می گویی با این هم هویت شدم با چشم این با دید این جهان را می بینم، جهانم را برحسب این سازماندهی کردم، وابسته به این هستم و بودم، ناراحتم که از من گرفتند. نه شما باید خوشحال باشی که رفته، چرا؟ خدا دارد شما را به خودش زنده می کند.

خدا منتظر شده ده سال دوازده سال دیده که شما از این هم هویت شدگی می پرید به یک هم هویت شدگی، از یک دردی می پرید به یک درد دیگر، هی به شما پیغام می فرستد شما مقاومت و قضاوت دارید. قضاوت تان می گوید که من می دانم، یعنی آن پیغامی که از طرف زندگی می آید خدا می آید من نمی پذیرم. از طرف دیگر هم شکایت دارید گله دارید برای اینکه شما از پشت این عینک هم هویت شدگیها می بینید، می خواهید آنها را زیاد کنید. یکی از اینها را که از شما می گیرد به شما می خواهد هشدار بدهد که رها کن. رها کن هم هویت شدگیها را، برای این نیامدی تو، ما پیغام را نمی گیریم.

پس معنیش این است که همه هم هویت شدگیها را از تو خواهیم گرفت و این مافات است. شما برای هیچکدام غمگین نمی شوی، شکر می کنی. و اگر یکی دوتا را گرفتند و شما را تکان داد شما به جای اینکه تلخ بشوی شکایت کنی داد و بیداد کنی، بدان که هم هویت شدگی داری در هشیاری جسمی هستی. چکار باید بکنی؟ باید عذر بخواهی یعنی مثلث دوم. بله، این هم آیه کاملش که می گوید:

قرآن کریم، سوره حدید ۵۷، آیه ۲۳

«لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»

« تا بر آنچه از دستتان می رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می آید شادمانی نکنید. و خدا هیچ متکبر خودستاینده ای را دوست ندارد »

تا بر آنچه از دست تان می رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می آید شادمانی نکنید یعنی هم هویت شدگی جدید پیدا نکنید و خدا هیچ متکبر خودستاینده ای را دوست ندارد. که ماشاً الله تکبر ما و خود ستایی ما در عین حال ادعای بندگی خیلی زیاد است. یعنی هم مقاومت داریم، هم می دانیم، هم متکبر هستیم، هم خودمان را ستایش می کنیم باورهایمان را می پرستیم، و هرچی که می پرستیم به عنوان باور آنها را حقیقت می دانیم، ولی نمی دانیم که خدا یک چنین باشنده ای را دوست ندارد.

بله این همین هشیاری حضور است. آیا اینکه شما می بینید که مرتب زندگی این هم هویت شدگیها را از شما می گیرد شما را می برد به شکایت؟ به خشم؟ به رنجش از خدا؟ به تلخی؟ یا می گوید که من اندوهگین نمی شوم، من فهمیدم که باید هم هویت شدگیهایم را شناسایی کنم بیندازم. کدام یکی؟ دومی، شما می دانید که چرا رنج دام دارید؟ برای اینکه دانه را یعنی آن چیزی که با آن هم هویت شدی و خوشی از آن می خواهی را به خدا ترجیح دادی، نمی دانستی؟ خوب می گوید دین برای نصیحت است دیگر، آمده که این چیزها را به شما بگوید. یکی اش همین لا تأسوا علی ما فات بله یکی اش همین است. این آیه که بوسیله مولانا انتخاب شده می تواند ما را بیدار کند تا بر آنچه از هم هویت شدگیها به وسیله خدا گرفته می شود اندوهگین مباشید، یعنی شکایت نکنید، تلخ نشوید، واکنش نشان ندهید، دچار هیجانات منفی نشوید. چه چیزی می گیرد؟ ما نمی دانیم. ما، توجه کنید، با من ذهنی درشت به حوادث بد کمک می کنیم، همین امروز خواندیم گفت که:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند نفس زنده سوی مرگی می تَند

یعنی گرد محور تخریب می گردد. بستگی به تخریب ما دارد، به قدرت تخریب من ذهنی ما دارد. کلمه رَبِّبْ اَلْمَنُون یعنی حوادث بد که برای ما می افتد به خاطر من ذهنی است، چه حادثه ای، چه هم هویت شدگی از ما گرفته خواهد شد معلوم نیست. ولی گرفته خواهد شد، چرا؟ می خواهد به ما بگوید هم هویت نشو، به من زنده شو، ما پیغام را نمی گیریم، برای اینکه با عینک من ذهنی می گوئیم هر چه بیشتر بهتر، هر کسی یک پارک درست کرده است با این دیدها. هر کسی آمده هم هویت شده است با یک چیزهایی، عینکش شده است، بر حسب آن عینکها یک چیزهایی را تهیه کرده است در جاهای مخصوصی گذاشته است، منظم کرده است، چهار چشمی می باید که این هم هویت شدگیها و این وضعیت به هم نخورد. امروز گفت این دکان است، این دکان را اگر خراب نکنی تا مرگ ادامه دارد و موقع مرگ پشیمان خواهی شد. گفت، این دکان را، این پارک را باید خراب کنی. و آن حضور و آن دوتا کان، بی نهایت خدا و ابدیت خدا مزد این خراب کردن است. اگر تو هوشیارانه نتوانی این را خراب کنی، این مزد به تو نمی رسد، قانون جبران است.

یعنی می گوید، اگر چیزها را از تو گرفتند که با آنها هم هویت هستی و شما رو آوردی به چیزهای جدید برای اینکه جایگزین کنی این کار را نکن؛ آن رفت حالا این را گرفتم شادمان هستم؛ و بدانچه به دستتان می آید شادمانی نکنید، این نشان من ذهنی است. نشان این است که تو باورهایت را می پرستی، تو عینکهای هم هویت شدگی داری، تو خودت را می پرستی، تو باورهایت را می پرستی. در خودمان مگر چی هست؟ هم هویت شدگی با سه تا چیز، جسمها، گفتم: بدن مان جزو آن است، پول مان جزو آن است، همسرمان جزو آن است، بچه هایمان جزو آن است، خانه مان جزو آن است، وسایل

خانه جزو آن است، دانش‌مان جزو آن است، نقش‌هایمان جزو آن است؛ پدر هستم، مادر هستم، باورهایمان، باورهای مذهبی‌مان جزو آن است، باورهای سیاسی‌مان جزو آن است.

همین که می‌گوید، خودستا، متکبر؛ ما این‌ها را می‌پرستیم، دردهایمان جزو آن است. یک بیداری عظیمی در انسان صورت می‌گیرد وقتی که ناظر ذهنش است و بیدار می‌شود مقداری از من ذهنی، متوجه می‌شود که درد پرست است، درد حمل می‌کند، میل به ایجاد درد دارد. بیداری عظیمی است برای اینکه پس از آن دیگر حمل نمی‌کند. شما باید نگاه کنید به خودتان ببینید درد حمل می‌کنید یا نه. هر کسی که درد حمل می‌کند و درد پخش می‌کند و برای خودش ایجاد می‌کند، درد می‌خورد و به دیگران هم می‌دهد به خدا زنده نخواهد شد. بله، این هم که گفتیم:

خوب شما متعهد می‌شوید که به چیزهایی که زندگی از شما می‌گیرد، آن هم هویت شدگیها و اینها که از شما گرفته می‌شود تأسف نخورید؟ و بله بگویید؟ و فضا را باز کنید؟ آیا متعهد می‌شوید که شما فضا را باز کنید اگر یک هم هویت شدگی بزرگی از شما گرفته شد همین باعث بشود که خدا پایش را به مرکز شما بگذارد، می‌گویید من می‌فهم برای چی است این، من کاری به دیگران ندارم، دیگران آمدن تسلیم می‌گویند، به من دلداری می‌دهند، من می‌دانم برای چه اتفاق افتاده است، فهمیدم الان، من فضا را باز می‌کنم.

خدا این کار را کرده است، با قضا، که من او را به مرکز راه بدهم، تا حالا راه ندادم، قبل از اینکه بدتر بشود، یادتان است که گفته این درد با زبانه است، فراق و جدایی او درد با زبانه است، درد را شما نگویند که همسر می‌کند، بچه‌ام می‌کند، دوستم می‌کند، به ظاهر این طور به نظر می‌آید. ما با عینک‌های ذهن مثلاً فکر می‌کنیم اگر همسر ما یک ذره اخلاقش را بهتر کند و آن کارها را هم نکند، ما دیگر خیلی خوشبخت می‌شویم؛ نمی‌شویم. آنها بهانه است، شما فکر می‌کنید که دردتان از آنجا می‌آید، همه‌اش درد جدایی است.

ما اصلاً فکر نمی‌کنیم که این منظور زندگی که ما پا گذاشتیم به این جهان چیز مهمی است، برای ما مهم جمع کردن است و دوست پیدا کردن است و مال دنیا زیاد بشود و به اعتبار این جهانی پیدا کنیم و مهم باشیم و، اینها مهم هستند، اینها همین هم هویت شدگیها هستند. آقا؛ بچه‌بازی، این حرف‌ها چیه که شما می‌گویید، نمی‌دانم الست و فلان و تعهد و زنده شدن به زندگی و فراق و نمی‌دانم این چیزها یعنی چی؟؛ برای اینکه از پشت این عینک‌ها می‌بینیم. این عینک‌ها هم همین را نشان می‌دهند.

عینک چه می‌گوید؟ عینک می‌گوید من با پول هم هویت هستم، زندگی را سازماندهی کردم اطراف جمع کردن آن، زیاد کردن آن، هر چه زیادتر بشود بهتر است و من اینطوری می‌بینم این هم درست است دیگر چیز دیگر نمی‌بینم؛ درست

هم می‌گوید. ولی این عینک هم هویت شدگی را بردارند به جایش خلاء باشد، زندگی باشد، یک جور دیگر می‌بیند، می‌گوید ای داد بیداد من اشتباه کردم، من نباید اینطوری می‌دیدم، کی؟ ان شاءالله که خیلی دیر نشود. کی ما می‌فهمیم که وارد یک تله جدید نشویم؟ آن موقعی که دیگر نمی‌رویم، وگرنه می‌رویم.

و این شکل: آن شاپرک دنبال دانه نیست، آن حشره، من دهنی اصلاً بافتش هم هویت شدگی با دانه است. و این هم یادمان باشد، ما نمی‌توانیم هم هویت شدگی با دانه داشته باشیم، با دانه‌های مختلف و بگوییم که ما شاپرک هستیم، چون من دهنی می‌گوید که بابا تو شاپرک هستی، تو من دهنی نیستی، می‌گویی نه، از مردم بی‌رس. مردم هم تأییدهای غیر واقعی به ما می‌دهند. تأیید مردم، گفتار مردم ما را فریب می‌دهد. فریب می‌دهد برای اینکه می‌خواهیم فریب بخوریم. ما می‌دانیم زنده به حضور نیستیم، ما می‌دانیم درد داریم ولی می‌گوییم مردم بگویند باور می‌کنیم. آن شاپرک علاقه به دانه ندارد، علاقه به هم هویت شدگی ندارد، ولی حشره، من دهنی، جلوی زاییدن را گرفته است و شاپرک را تجسم می‌کند، درد می‌کشد می‌گوید نمی‌کشم، یا درد می‌کشد می‌گوید بیایید من را دلداری بدهید. همه این‌ها برای توجه به حقیقت است. اجازه بدهید سه بیت هم که به اینجا می‌خورد که همه شما می‌دانید بخوانم، با هوشیاری جسمی همراه است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هر چه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان

مربوط به هوشیاری جسمی است. به هر چیزی که مال این جهان است تو شاد می‌شوی بدان که با آن هم هویت هستی. وقتی هم هویت می‌شوی و از آن خوشی می‌گیری، خوشحال می‌شوی، بدان که این از تو جدا خواهد شد. و الان می‌دانید چرا، برای اینکه آن را از تو جدا نکند نمی‌تواند در تو به خودش زنده بشود. توجه کنید بین داشتن و هم هویت نبودن و داشتن و هم هویت بودن شما فرق بگذارید. ما اینجا نمی‌گوییم شما پول نداشته باشید، خانه نداشته باشید و بروید توی خیابان بخواهید بی‌خانمان باشید، نه.

این را هم در نظر بگیرید که هر کسی که آمده به این جهان اولش باید هم هویت می‌شد، این طرح زندگی است. طرح زندگی این است که می‌آورد ما را به عنوان هوشیاری هم هویت می‌کند، و سپس هم هویت شدگیها درد ایجاد می‌کنند. و البته، ما اگر قضاوت نکنیم و مقاومت نکنیم، خودش هم بیدار می‌کند ما را به این هم هویت شدگی، هوشیارانه ما هم هویت شدگیها را می‌اندازیم دور، مثل آن حشره که باز شد، بله؟ می‌بینید: اگر ما به عهده خدا می‌گذاشتیم این پوسته ضخیم من دهنی ما باز می‌شد و ما به عنوان هوشیاری به وسیله زندگی از آنجا کشیده می‌شویم بیرون.

مولانا می گوید که، به درخت می گوید، درخت تو که بدنت سفت بود، در زمستان، بهار چه جوری شد که این پوسته ضخیم شکافته شده و این سبزه از آنجا آمد بیرون، به ما هم یاد بده، ما هم می خواهیم همین کار را بکنیم. خوب درخت در اختیار زندگی است، نمی گوید می دانم، مقاومت ندارد، ما در اختیار من ذهنی هستیم، مقاومت داریم. چطور آن حشره پشتش به آن سفتی باز می شود از توی آن شاپرک می آید بیرون، ولی من ذهنی ما نمی آید؟ هر دفعه که ذهن را خاموش می کنیم، فضا را باز می کنیم یک چکش می خورد به آن پوسته سفت من ذهنی ما، می شکند، بالاخره می شکند؛ چکش خدا. ولی ذهن را خاموش نمی کنیم ما، فکر بعد از فکر ادامه دارد. بله:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

از فراق او بیندیش آن زمان

هر چه از وی شاد گردی در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

در مثلث همانش است، از آن چیزی که تو با آن هم هویت شدی، هوشیاری جسمی پیدا کردی، آن شده است عینک دید تو، بر اساس آن قضاوت کردی، مقاومت کردی، خیلی ها این کار را کردند و شاد شدند، آخر سر آن چیز از آنها جست، یعنی از دستشان رفت و در دستشان هیچ چیز نماند، همانطور باد. از باد چی در دست آدم می ماند؟ هیچ چیز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

پس ما الان می فهمیم در مثلث همانش، هم هویت شدگیهای ما وجود دارند، ما هوشیاری جسمی داریم. این هم هویت شدگیهای ما از ما خواهد جهید، قبل از اینکه اینها به زور از ما گرفته بشود و درد بیاورد؛ برای اینکه این هم هویت شدگیها با مقصود و منظور زندگی، که آمدن ما به این لحظه ابدی است و بی نهایت شدن ما، مغایرت دارد. بنابراین از ما خواهد جهید؛ حالا داوطلبانه، با انتخاب خودت، با تعهد خودت اینها را شناسایی کن و از توی اینها بیا بیرون. هر چه را که محکم گرفتی، دستت را باز کن. بگذار هوشیاری به تله افتاده بیاید بیرون.

*** پایان قسمت سوم ***

بله، در توضیح غزل ۲۳۴۶ خدمتتان عرض کردم که این غزل ده بیت دارد و مولانا در هر بیت یک نکته دینی را مطرح می‌کند. و به نظر می‌آید این ده نکته بسیار مهم هستند و شاید یک نفر این ده نکته را به صورت عملی در بیاورد به حضور زنده بشود، به قول خودش از میانه بربخیزد.

در بیت اول گفته است شما در مجلسی نشستید که آنجا پیش خدا هستید و این مجلس باید امانتش را حفظ کنید، بدان که موقت است و کار کن تا به مقصود اصلی آمدنت زنده بشوی. و مواظب باش که به وضعیت فعلی ات توجه کنی که تو داری زندگی را به افسانه تبدیل می‌کنی، یعنی زندگی را زندگی نمی‌کنی در این لحظه نیستی. بعد هم گفت که دین نصیحت است، آن قسمت از دین را که کمک می‌کند از میانه بربخیزی، یعنی من ذهنی صفر بشود و با خدا یکی بشوی، آن را بگیر، به تو کمک بکند. و مواظب باش که بقیه چیزهایش، یعنی آن قسمتی که تو تبدیل به افسانه کردی از آن استفاده نکنی.

بله، گفت اینکه در مجلس خدا نشستی و عمرت کوتاه است و از دین استفاده کنی، دین اصلی، از میانه بربخیزی با خدا یکی بشوی، به بی‌نهایت او زنده بشوی، این یک چیز دل‌بخواه نیست که بکنی یا نکنی، برای اینکه تو من ذهنی درست کردی و از آن معشوق دور شدی و دوری از آن درد یا آتش با زبانه است، یعنی آتش شعله ور است، هر روز هم شعله‌اش شدیدتر می‌شود.

و بعد هم یک آیه قرآن آورد، در بیت چهارم، گفت: **چو لَّا تَأْسُوْا عَلٰی مَا قَاتَ كُفْتَهٗ سَت. و گفت که بدان که این دردهای تو از هم هویت شدگی از چیزهای آفل به وجود آمده است، و تو و این افسانه‌ات هر دو آفل هستید، بله، مواظب باش که بر چیز از دست رفته غصه نخوری. و اینها را به تدریج خدا از تو خواهد گرفت، شکایت نکن وقتی می‌گیرد. و بدان که هر هم هویت شدگی به دام افتادن است به خاطر یک دانه و این دانه هر چه باشد درد خواهد داشت. این چهار بیتی بود که خوانده‌ایم، بیت پنجم آن را می‌خوانیم، می‌گوید:**

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرموده‌ست حَقُّ كَالصُّلْحِ خَيْرٌ رَهَا كُنْ مَا جَرَا رَا، اِی یگانه

می‌گوید که خدا گفته است، یعنی این آیه قرآن است، صلح یا آشتی بهتر است و حالا که این دستور آمده است، یعنی در آن مجلس خدا تماشا می‌کند ما چیکار داریم می‌کنیم، می‌بیند که ما مرتب با چیزهای آفل هم هویت می‌شویم و قضاوت و مقاومت می‌کنیم. به ما گفته است که در این لحظه آشتی کن و این آیه این است:

قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۲۸

«...صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ...»

«... که آشتی بهتر است...»

در آن وسط آیه گفته که آشتی بهتر است، یعنی این لحظه صلح کردن با وضعیت یا اتفاق این لحظه برای تو بهتر است. می‌بینید که صلح و آشتی و فضا‌گشایی با اتفاق این لحظه را نکته شروع قرار می‌دهد، یعنی مولانا با استفاده از آیه قرآن به شما می‌گوید که، یک سوال مهم به شما در این لحظه وجود دارد که به آن باید پاسخ بدهید، و آن تنها سوال مهم است، اینکه میانه من با اتفاق این لحظه الان خوب است یا دشمن آن هستم؟ به عبارت دیگر با اتفاق این لحظه صلح و آشتی دارم یا در مقابله مقاومت می‌کنم؟ این مهمترین سوالی است که می‌توانیم از خودمان بکنیم در این لحظه.

یعنی رابطه من با این لحظه چی است؟ هر لحظه شما می‌توانید این سوال مهم را از خودتان بکنید که رابطه من با این لحظه چی است؟ و چون با این لحظه ما فعلاً از جنس خدا یا حضور نیستیم که یکی بشویم، من ذهنی داریم، تنها راهمان این است که فضا را باز کنیم. و با توجه به این آیه قرآن و پیشنهاد مولانا، در اینجا گفت آشتی بهتر است، یعنی در این لحظه ستیزه شما بدتر از آشتی است.

پس در این لحظه اتفاق را قضا تولید می‌کند و برای شما آشتی با اتفاق این لحظه بهتر است. آشتی با اتفاق این لحظه، یعنی مقاومت شما در مقابل اتفاق این لحظه صفر بشود. اگر مقاومت شما در مقابل اتفاق این لحظه صفر بشود در این صورت برکت زندگی وارد وجود شما می‌شود و شما با مقاومت صفر فضا را باز می‌کنید، فضا در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌شود. پس آشتی بهتر است یا با اتفاق این لحظه دوست باش، معنیش این است که به جای اینکه ستیزه کنی و مقاومت کنی و قربانی اتفاق بشوی و اتفاق ادامه پیدا کند، شما بیا با آن آشتی کن.

گفتم آشتی کردن معنیش این نیست که شما نمی‌خواهید اتفاق یا وضعیت را عوض کنید، ولی می‌خواهید فضا را باز کنید با خرد زندگی آن را عوض کنید. پس می‌بینید که مولانا این کار را کلید می‌داند. در حالی که هوشیاری جسمی داریم، از پشت عینک هم هویت شدگیها می‌بینیم، می‌گوییم ما دانش داریم، بینایی داریم، دانایی داریم و بر اساس آن قضاوت می‌کنیم، یک راه است که با اتفاق این لحظه آشتی کنی، همان کار اگر بکنی قضاوت را صفر می‌کند و هوشیاری جسمی را تبدیل به هوشیاری حضور می‌کند. و در مصرع دوم توضیح می‌دهد:

«رها کن ماجرا را ای یگانه» ای یگانه، یعنی اینکه ای که تو از جنس زندگی هستی و یکتا هستی. وقتی مقاومت می‌کنی دوتا می‌شوی، به دویی می‌افتی، می‌افتی به ذهن. پس مقاومت ما را می‌اندازد به ذهن و می‌افتیم به دویی. مقاومت صفر یا فضا‌گشایی، آشتی، سبب می‌شود که ما یکتا بشویم. به ما دارد می‌گوید که در هر وضعیتی ماجرا، ماجرا یعنی بحث و جدل و مقاومت و قضاوت و دعوا و اینها را رها کن. انسان اگر یگانه باشد به آن یکتا زنده باشد نمی‌تواند دعوا کند. شما برای دعوا کردن، ماجرا کردن باید دو نفر باشی، حداقل، یکی من ذهنی خودت، یکی هم من ذهنی دیگر. اگر من ذهنی

تو صفر باشد نمی توانی من ذهنی دیگر هم تجسم کنی، چون من ذهنی دیگران را ما بر اساس من ذهنی خودمان منعکس می کنیم. بنابراین با انعکاس من ذهنی خودمان دعوا می کنیم. می گوید که تو بیا با صلح با اتفاق این لحظه یکتا بشو و ماجرا را رها کن. از هوشیاری جسمی بپر به هوشیاری حضور؛

حالا شما آمدی مقاومت را صفر کردی آیا ذهن می خواهد شما را بکشد که شما دوباره مقاومت کنی؟ چون ذهن خودش را یا من ذهنی خودش را می خواهد ترمیم کند یا تعمیر کند. این کار با مقاومت امکان دارد، یعنی شما باید با اتفاق این لحظه دعوا کنی و قربانی اتفاق بشوی، جذب اتفاق بشوی تا من ذهنی از آن اتفاق سود ببرد به نفع خودش. اگر فضا را باز کنی من ذهنی نمی تواند خودش را تعمیر کند. تا مقاومت نکنی من ذهنی نمی تواند خودش را تعمیر کند. بنابراین اگر در حال صبر بمانید شما، صبر یک وضعیت دینامیک یا پویایی است که یک نیرویی که اسمش نیروی ذهن است شما را می کشد و شما نمی روید، ایستاده اید. این کار مشکل است.

این کار به هوشیاری احتیاج دارد و به بودن در این لحظه احتیاج دارد. به ناظر بودن و شاهد بودن به ذهن احتیاج دارد. یعنی همان مقاومت صفر که شما را آورد به این لحظه و فضا را باز کردید، الان حاضرید برای اینکه فکرهایتان را تماشا می کنید، این کار یک حالت دینامیک دارد پویا دارد که می خواهد عوض بشود.

حالت پویا حالتی است که نیرویی می خواهد این حالت را به هم بریزد و آن نیروی جاذبه ذهن است، می خواهد شما مقاومت کنید و شما نمی کنید. یعنی هر لحظه می گوید که آشتی بهتر است، آشتی بهتر است، آشتی بهتر است. لحظه به لحظه به خودتان می گوید و برای این پویایی و ثبات شکر می کنید و شکر می کنید که دارید با خدا یکی می شوید. هر کسی برای این باید شکر کند که می تواند با اتفاق این لحظه آشتی بشود، و ولو یک لحظه از جنس خدا بشود، از جنس زندگی بشود یا از جنس هوشیاری اصلی اش بشود. این شکر دارد. چرا ندارد، شما می گوید ندارد؟

نه یک کاری هست که ما را از حالت حشرگی که فهمش پایین است دیدش پایین است، از پشت عینک های هم هویت شده می بیند به حالت پروانگی می برد که دیدش وسیع است، محل پروازش آسمان است، حس فضا داری می کند، بینش دارد، بله؟ خیلی خوب. حالا شما آشتی کردید، توجه کنید، با اتفاق این لحظه، می توانید متعهد بشوید که همیشه آشتی باشید؟ یا فقط یک لحظه بود؟ لحظه های بعد حواستان پرت می شود به یک چیزی، به هم هویت شدگی ها و این آشتی را از دست می دهید. یک دفعه می بینید دارید با یکی دعوا می کنید. ای بابا من یادم رفت مگر نگفته بودند آشتی بهتر است؟ یادم رفته بود الان یادم آمد.

پس به میزان تعهد و آگاهی ما به این تصمیم گرفته شده دارد. که شما چه اندازه به آشتی بهتر است به فضاگشایی، از جنس فضای خالی بودن متعهدید. از خودتان بپرسید. چه اندازه من متعهدم ماجرا را رها کنم و شناسایی کرده ام که ماجرا کردن، مقاومت کردن، دعوا کردن، بحث و جدل کردن به درد نمی خورد. برای اینکه این فقط من ذهنی را قوی می کند. آخر ماجرا جنگ است، تلخی است. در مورد ما، این ما با آن ما می جنگد. این من هم با آن من می جنگد یا جدایی هست. جدایی دائمی است. و من به یگانگی متعهدم، درست است؟

به تعهدتان نگاه می کنید. اگر تمام قوای جسمی و روحی و فکری شما دارند به شما کمک می کنند و تمرکزتان آنجاست، توجهتان آنجاست که آشتی بهتر است، در اطراف هر اتفاقی فضا باز کنید، پس تعهد شما تعهدی قوی است. اگر نه، حالم خوب باشد آشتی بهتر است، حوصله نداشتم نه! بستگی دارد. درست است؟ این تعهد است؟

توجه می کنید که مولانا راه تغییر را نشان می دهد. تغییر شما بستگی به تعهد شما دارد و همینطور در این تصویر در صورتی که متعهد به آن آشتی بشوید این شاهپیکر شما حضور شما از آن حشره من ذهنی متولد می شود. کی متولد می کند؟ کی می زاید؟ کُن فکان در اثر فضای گشوده شده. اگر می بندید می بندید و یادتان می افتد که یک دفعه اشتباه کردید باز می کنید فضا را، این به درد نمی خورد. برای همین ببینید من این چهار شکل را به شما می دارم نشان می دهم بینم شما تغییر را در خودتان می توانید ببینید؟

شما حداقل شناسایی می کنید که تغییر لازم است، تعهد لازم است، سرسری نمی شود، همینطور نمی شود، بی خبرانه نمی شود. من باید همه حواسم اینجا باشد. مولانا هم بی جهت اینجا در بیت دوم نگفته که دین نصیحت است و این نصیحت باید ما را از میانه بردارد. اگر بر نمی دارد جزو دین نیست باید مواظب باشیم. مسئولیت شناسایی به عهده شماست. اینکه آیا این سری باورها و این کارها را که من به عنوان کار معنوی انجام می دهم اینها به من کمک می کنند یا نمی کنند؟ توجه می کنید؟ در هر دینی یک سری اصول خوب هست.

در دین اسلام به نظر می آید با مولانایی که خوانده ایم ما در دیوان شمس و مثنوی، مولانا به آیه های قرآن که خودش انتخاب کرده و به آن حدیث، به آن قسمت هایی که از فرمایشات حضرت رسول بوده، به آنها اهمیت می دهد. آنها را انتخاب کرده. شما هم باید به آنها توجه کنید. ماجرا هم نکنید. یکی گفت آقا این چیست، پس چرا اینطور است، بگویید به من مربوط نیست من همین ها را می خواهم بخوانم به حضور برسم. وقتی به حضور زنده شدم آن موقع می فهمم. شما باید یک سری اصول را پیدا کنید که به شما کمک می کند. نه اینکه استدلال کنید، بحث و جدل کنید که پس این چه

می‌شود؟ آن چه می‌شود؟ من نمی‌دانم چه می‌شود من اینها را می‌خوانم. آنها را نمی‌فهمم. به من اینها کمک می‌کنند. چندتایش را امروز داریم می‌خوانیم، ده تایش را.

پس فهمیدیم آشتی بهتر است. این لحظه شما می‌پرسید از خودتان و این پرسش، پرسش اساسی است، بلکه اساسی ترین است. یعنی بهتر از این پرسش نداریم ما که رابطه من با اتفاق این لحظه چیست؟ آشتی است یا دعواست؟ خیلی ساده. جواب بدهید به خودتان. اگر آشتی است فضا باز می‌کنم، اگر دعواست من در این افسانه، توهم، گرفتاری خواهم ماند. من ذهنی عکس این را نشان می‌دهد. شما فریب من ذهنی را نخورید. من ذهنی باید بگوید جواب بدهی باید بزنی بشکنی نابود کنی، باید قوی باشی وگرنه سوارت می‌شوند، زیر پا له می‌شوی. نه! شما می‌خواهید از خرد زندگی کمک بگیرید، قدرت این لحظه، قدرت خدا، خرد خدا از همه بیشتر است.

و یک بیتی داریم که اگر برسیم خواهیم خواند. می‌گوید از همه عوامل بیرونی، از کمک همه عوامل بیرونی، خرد زندگی برای شما مفیدتر است. بلکه عوامل بیرونی شما را فلج می‌کنند. این را هم خواندیم، پس دوباره با تمرکز روی خودتان می‌بینید که در حالی که می‌گویید آشتی بهتر است آیا به صورت هوشیاری حضور از این حشره من ذهنی دارید متولد می‌شوید؟ شما به اندازه کافی صبر دارید؟ به اندازه کافی مداومت و تکرار دارید که متولد بشوید و پرواز کنید؟ یادمان باشد در بیت آخر که صحبت آنصتوا می‌کند، می‌گوید پیر تا آشیانه، پیر تا آشیانه، می‌گوید خاموش باش پیر تا آشیانه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو گفته‌ست آنصتوا ای طوطی جان پیر خاموش و رو تا آشیانه

چون گفته است که خاموش باشید تا از رحمت من بهره ببرید، آنصتوا، ذهن را خاموش کنید و تو طوطی من ذهنی نیستی، طوطی جان هستی، خاموش باش، تا آشیانه که فضای یکتایی است، پیر. پس ذهن را خاموش نکنی، نمی‌توانی پیری. بله، می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

هَلَا بَرَجِهْ كَهْ اِنْ اللّٰهَ يَدْعُوْا غَرِيْبِي رَا رَهَا كُنْ رُوْبَهْ خَاْنَهْ

که باید بخوانیم خانه. هَلَا یعنی آگاه باش، برجه یعنی بلند شو پیر، برای اینکه خدا در این لحظه تو را دعوت می‌کند به بهشت، به فضای سلامتی و امنیت، از کجا؟ از من ذهنی که خطرناک است، جای خطرناکی است و از این آیه زیر است:

قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۲۵

« وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ »

« خداوند به سرای سلامت (بهشت) فرا می‌خواند و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. »

خداوند به سرای سلامت داخل پرائنز گذاشته‌ایم بهشت، فرامی‌خواند، کی؟ همین لحظه و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. حالا دوباره برگردیم به این بیت، پس برای شما پس از آشتی با اتفاق این لحظه، فضا که باز شد، می‌گوید حالا موقع برجهدن است. یعنی شما می‌توانید به تدریج از این حالت حشره‌گی بیابید بیرون، بعضی موقع‌ها هم یکدفعه آدم می‌تواند ببرد، که خدا تو را دعوت می‌کند در این لحظه به بهشت یا سرای امنیت و تو بدان که در من ذهنی غریبه هستی و خانه تو فضای یکتایی است.

پس این همه که هوشیاری را سرمایه‌گذاری کردی در چیزهای آفل و ایجاد مقاومت کردی و ایجاد قضاوت کردی، تو با این کار من ذهنی داشتی، در من ذهنی و با آن دیدی که داشتی، دید هم‌هویت‌شدگی، در این جهان غریب بودی، هیچ موقع زندگی را حس نکردی، هیچ موقع وحدت با خدا را حس نکردی، پس بنابراین تو در غریبستان هستی. می‌گوید این را بدان و بدان که لحظه به لحظه خدا تو را دعوت می‌کرد که دوباره با او یکی بشوی.

هنوز توی آن مجلس هستیم، یادمان باشد نمرده‌ایم. گفت یک مجلسی هست که خدا آنجاست با شما و شما آنجا نشسته‌اید، الان به شما می‌گوید که همانجا که نشسته‌اید، البته ما فهمیدیم که این امانت است، موقت است، باید حواسمان جمع باشد، که نبوده است، ولی الان اضافه می‌کند که اگر فهمیدی آشتی بهتر است، فضا را گشودی و با اتفاق این لحظه آشتی کردی، بدان که خدا تو را دعوت می‌کند از این غریبگی، از این من ذهنی، پیری بیرون و با او یکی بشوی و بروی به فضای یکتایی. خوب شما این دعوت را می‌شنوید، می‌پذیرید؟

حالا، با توجه به اینکه این آیه قرآن، نکته دینی را شنیدید شما، می‌خواهید هنوز در همان‌ها، در قضاوت و دانش ذهنی که با آن هم‌هویت هستید و در مقاومت بمانید؟ یادمان باشد بیت قبلی گفته است آشتی بهتر است. اگر شما بیت قبلی را اجرا کرده‌اید، الان بلند می‌شوید بروید از ذهن بیرون؟ یا حوصله ندارید و سنگین هستید، و می‌گویید حالا بعدا و دوباره می‌خواهید برگردید به مقاومت؟ اگر تصمیم گرفته‌اید برجهدن و مرتب به خودتان تلقین می‌کنید که این لحظه در آن مجلسی که من و خدا نشستیم، می‌گوید که این سرعت این فکرها را یواش کن، چون این فکرها همه فکرهای هم‌هویت‌شدگی‌ها است و بگذار صفر بشود، با مقاومت صفر این رشته فکر صفر می‌شود، به من پیوند. دعوت می‌کند یعنی می‌گوید این فکرها را ادامه نده به این تند، یواش کن و با من یکی شو.

هَلَا بَرَجِهْ كِه اِنَّ اللّٰهَ يَدْعُوْا و دارد می‌گوید تو می‌دانی چرا از یک فکری به یک فکر دیگر می‌پری به این سرعت؟ دنبال سلامتی، امنیت، خوشبختی و بهشت می‌گردی، طبق این دیگر آیه. می‌گوید من در این مجلسی که با هم نشستیم، خدا به شما می‌گوید، من تو را دعوت می‌کنم بیایی به سرای سلامتی، امنیت، خوشبختی و تو نمی‌شنوی، از فکری به فکری

می‌پری بلکه این را در ذهن پیدای کنی یا در این دنیا پیدای کنی؛ پیدای نخواهی کرد. چرا بر نمی‌جهی با من یکی بشوی؟ یادت است با من یکی بودی؟ من از تو پرسیدم از جنس منی؟ گفتی آره. ولی الان هم که چند بار آره گفتی، آشتی کردی، ادامه بده.

حالا، آیا این مثلث به مثلث صبر دوباره و شکر و واهمانش تبدیل شد؟ اگر برجهی، آره. بر نمی‌جهی؟ بلند نمی‌شوی؟ در مثلث هوشیاری جسمی هستی. اگر آمدی یکبار هوشیار شدی و فهمیدی که براستی که خدا دعوت می‌کند شما را به این فضای امنیت و بهشت، در اینصورت متعهد می‌شوی و تمام قوایت با تو هماهنگ می‌شود و مداومت داری. یادمان باشد تغییر تدریجی است، به تدریج ما غلظت‌مان پایین‌تر دارد می‌آید.

شما الان به تعهد و استحکام نگاه کنید برای این کار مداومت را ببینید، ببینید که آیا هر روز به این برنامه گوش می‌کنید؟ هر روز تمرکزتان روی خودتان است؟ هر روز روی خودتان کار می‌کنید؟ آیا یک تعداد بیت‌ها را که روی شما کار کرده‌اند، دارید تکرار می‌کنید؟ آیا وقت برای این کار گذاشته‌اید؟ منظم هستید؟ کی است این، وقتش کی است؟ چقدر است؟ اینها را ببینید، اینها را ببینید. اگر اینها را دیدید، می‌گویید که در حشره‌گی من غریب هستم، آیا به تدریج من لطیف‌تر می‌شوم و دارم زاییده می‌شوم از این من ذهنی؟ من برای اینکه وارد بهشت بشوم، فضای امنیت بشوم، باید به این پروانه تبدیل بشوم، دارم زاییده می‌شوم؟ آیا به صورت حضور ناظر، من غریبیم را می‌بینم؟ سوال کنید از خودتان. سوال نکنید، خودتان زیر نورافکن خودتان نباشید، پیشرفت نخواهید کرد.

آن کسانی که قانون جبران را رعایت نمی‌کنند، نمی‌خواهند یک هم‌هویت‌شدگی را از دست بدهند، کمترین زحمتی نمی‌کنند، تند می‌خواهند به حضور برسند، آنها برداشت بدی از موضوع دارند. شما سی سالتان است، سی سال است دارید هم‌هویت می‌شوید با دردها، با چیزهای این جهانی، مرتب عینک‌های مادی به چشم خودتان زده‌اید، عادت کرده‌اید، شما می‌خواهید یک کسی پنج دقیقه با شما صحبت کند، بعدا در عرض پنج دقیقه شما به حضور زنده بشوید، وقت ندارید، عجله دارید؛ خوب برنامه را نگاه نکنید. برنامه تمرکز می‌خواهد، گذشت از پول می‌خواهد، گذشت از وقت می‌خواهد. برای شما اگر اضافه کردن هم‌هویت‌شدگی‌ها نود و نه درصد اهمیت دارد، یک درصد هم اگر بشود حضور، نشود هم که هیچی، آن فایده ندارد. باید منظور اصلی شما این باشد اول، دوم جاری شدن خرد زندگی به آن کارهای شما.

باید فضا را باز کنید به حضور زنده بشوید، از این فضای حضور، خرد زندگی بریزد به فکر و عملتان. حالا فکر و عملتان در چه جهتی رفته است؟ شما دکتر هستید، مهندس هستید، نمی‌دانم کارگر هستید، سلمانی هستید، هر چه هستید، یا پدر هستید، مادر هستید، بچه بزرگ می‌کنید، معلم هستید، خرد زندگی می‌رود از آن کانالها شما را به ثمر می‌رساند. ولی اول



باید به بینهایت او زنده بشوید، اول باید ریشه در این لحظه داشته باشید و ریشه عمیق داشته باشید. کافی نیست که شما چند بیت بخوانید، به فارسی ترجمه کنید و بعد هم بگذارید بروید بگویید مولانا خوانده‌ام.

پس فهمیدیم خدا هر لحظه ما را دعوت می‌کند به فضای یکتایی. یعنی در حالی که هنوز توی این بدن هستیم، زنده هستیم، در این لحظه خدا ما را دعوت می‌کند به فضای یکتایی، می‌خواهد از طریق صلح بهتر است فضا را باز کند، بینهایت کند این فضا را، به اندازه خودش بکند، البته ما هیچ وقت به اندازه او نمی‌شویم، ولی هی روز به روز وسیع‌تر می‌شویم، بعد ریشه‌دارتر می‌شویم، ثابت می‌شویم و به تدریج که ریشه‌دارتر می‌شویم، غذا از آن‌ور می‌آید، غذای نور، خرد از آن‌ور می‌آید و بعضی موقع‌ها با او یکی می‌شویم.

یعنی در موقع یکی شدن، سطل‌مان را از خرد پر می‌کنیم، یک ذره جدا می‌شویم می‌ریزیم به این جهان، دوباره برمی‌گردیم سطل‌مان را پر می‌کنیم می‌ریزیم به این جهان و در این ریختن خرد به این جهان و شادی به این جهان و عشق به این جهان، ما به هیچ وجه حساست نداریم، کوثر داریم، بینهایت داریم، فراوانی داریم، دوست و دشمن نمی‌شناسیم، این دین و آن دین نداریم، یک هوشیاری هست، همه‌مان یک هوشیاری هستیم، فقط در سطح یکی‌مان مرد هستیم، یکی‌مان زن هستیم، یکی‌مان اینطوری عبادت می‌کنیم، آن یکی‌مان آنطوری عبادت می‌کنیم، فرقی نمی‌کند، اینها سطحی هستند. من ذهنی این تفاوت‌های سطحی را می‌گیرد و اختلاف ایجاد می‌کند، چون با چیزهای سطحی مثل باورها، روشهای زندگی، سبک زندگی، سبک عبادت، هم‌هویت است، آن قسمت دین نیست طبق صحبت‌های مولانا.

پس هر لحظه صلح بهتر است، خدا ما را دعوت می‌کند. هر چی که وسیع‌تر می‌شویم، بیشتر وارد آن فضا می‌شویم. هر چه منقبض‌تر می‌شویم، از آن دعوت دور می‌کنیم، دعوت را رد می‌کنیم. حالا شما در این لحظه باید تصمیم بگیرید دعوت خدا را قبول دارید یا ندارید؟ اگر قبول دارید، باید تعهد بدهید یک کار بکنید، اگر قبول دارید. اگر قبول ندارید، حداقل بدانید که دعوت خدا را رد می‌کنید. شما می‌گویید چرا وضع من خراب است، این همه درد دارم، گرفتار شده‌ام، زیر درد دارم خرد می‌شوم؟ برای اینکه دعوت خدا را رد کرده‌اید شما، الان هم رد می‌کنید، برای اینکه شما ماجرا یا دعوا را به آشتی ترجیح داده‌اید. پشت سر هم از آیه قرآن استفاده می‌کند، می‌بینید هم چقدر زیبا استفاده می‌کند. نمی‌آید وقت شما را بگیرد، آن قسمتی را که شما باید بدانید به شما می‌گوید.

*** پایان قسمت چهارم ***

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

رها کن حرص را، کالفقر فخری چرا می ننگ داری زین نشانه

حرص چی است؟ حرص خاصیت ذاتی من ذهنی است. حرص در واقع حساسیت من ذهنی به خواستن و زیاد شدن است، اینقدر، هرچقدر. یک کسی صد میلیون دلار پول دارد، با پول هم هم هویت است، اصلاً نمی داند صد میلیون دارد، ولی برای افزایش دو دلار، دارد خودش را می کشد. تو این همه پول داری، دو دلار چی است، پنج دلار چی است، ده دلار چی است؟ برای اینکه حرص دارد، موتور خواستنش دارد کار می کند، برای اینکه هم هویت است، برای اینکه عینکش همین پول است، از پشت آن پول جهان را می بیند و سازماندهی می کند، برای اینکه با آن هم هم هویت است، هم با آن متعهد است، تمام قوای فکریش، ذهنیش، روحیش حول و حوش آن می گردد، خودش کرده است، تمام فکرهاش و حسهاش بکار افتاده است که کی پول دارد، کی به من کمک می کند پولدار بشوم، اگر کسی پول ندارد به درد من نمی خورد؛ تمام معیارهایش آن است.

می گوید که این خواستن تو و حساسیت تو به زیاد شدن و کم شدن، البته نمی خواهد کم بشود، زیاده خواهی، این را رها کن. خوب یک کسی شاهد و ناظر ذهنش باشد، هم هویت شدگی هایش را ببیند، حتی با پول هم هم هویت است، می گوید خیلی خوب، من اینقدر دارم، حالا زیاد بشود، کم بشود چه فرقی می کند؟ این آدم کمتر هم هویت است. ولی وقتی در گرو آن دانه است، توی تله افتاده است. وقتی ما به تله افتاده ایم، بیخودی نمی گوید که مواظب باش از این تله بیرون آمدن سخت است، کارهایی که هم هویت شدگی می کند درد ایجاد می کند، راه خروج مشخص نیست، چه کار کنیم؟ به شما دارد می گوید، به ما دارد می گوید که حرص را رها کن، به صورت ناظر، خواستن من ذهنیت را ببین و این حدیث یادت بیفتد که می گوید فقر، یعنی فقر معنوی، فقر معنوی یعنی هم هویت شدگی نداشتن، افتخار است. از این حدیث آمده است:

حدیث نبوی:

« الْفَقْرُ فَخْرِي »

« فقر افتخار من است. »

حدیث نبوی است. یعنی انسان هر چه هم هویت شدگی کمتر داشته باشد، باید افتخارش بیشتر بشود. عکسش را من ذهنی می کند، هر چه هم هویت شدگی هایش زیادتر است، بیشتر در تله و دام است، رنجش بیشتر است، افتخارش بیشتر است، به به به. برای اینکه با یک عده ای سر و کار دارد که هم هویت شدگی دارند. خوب کسی که با پول هم هویت شدگی دارد، صد میلیون دلار پول دارد، کی مورد احترامش است؟ آن کسی که پانصد میلیون دلار دارد. آن کسی که به حضور زنده است برایش مهم نیست. یا فقر معنوی برای او ارزشی ندارد برای اینکه آنطوری می بیند.

ایراد نمی‌گیریم، داریم یک چیزی را بیان می‌کنیم که مولانا می‌خواهد ما بفهمیم و از دین هم آمده است، کسی که دینی است باید به اینها توجه کند. بله، به ما می‌گوید که از این نشانه، یعنی نشانه فقر، فقر معنوی، عدم وابستگی، انداختن هم‌هویت‌شدگی‌ها تو چرا ننگ داری؟ باید بهش افتخار کنی. چرا ننگ دارم؟ برای این که تا حالا بد دیده‌ام. خوب اگر برای شما افتخار این باشد که بگویید که من هر چه هم‌هویت‌شدگی کمتر داشته باشم، باید بیشتر افتخار کنم برای اینکه دارم آزادتر می‌شوم، درد ندارم، دارم به خدا کمک می‌کنم، این یکی که درد زیاد دارد، دارد به شیطان کمک می‌کند، من شفا دارم می‌دهم، من هیچ کسی را خشمگین نمی‌کنم، هیچ کسی را به حرص وادار نمی‌کنم، هیچ کسی را نمی‌ترسانم، به هیچ کس درد نمی‌دهم،

حالا، یک سوال از خودتان بکنید آیا شما می‌گویید که فقر، فخر است؟ اگر می‌گویید یعنی کم کردن هم‌هویت‌شدگی‌ها فخر است، افتخار است. حرص تان کم دارد می‌شود؟ چه جوری می‌توانید به خودتان ثابت کنید؟ باید ثابت کنید، چون من ذهنی می‌پرد وسط، می‌گوید که: مگر نمی‌بینی که من حرص کم شده است، فقرم افتخار من است، من کی ننگ داشتم، من ذهنی که با هزار تا چیز هم‌هویت است، روی آدم وا می‌ایستد، می‌گوید که کدام هم‌هویت‌شدگی! از من فقیر تر دیدی تو؟ یک خرده هم‌هویت‌شدگی دارم، بسپار دست من، من همه را می‌اندازم. بر اساس هم‌هویت‌شدگی‌ها زنده است، شما باید در خودتان این رهایی را ببینید.

خوب، دوباره این مثلث‌ها را نشان می‌دهم، شما می‌بینید که در این مثلث، فقر ننگ است. مثلث همانش، مثلث من ذهنی، هشیاری جسمی به این افتخار می‌کند که هم‌هویت‌شدگی‌هایش زیاد است، هر چه بیشتر بهتر! برای همین مقاومت، قدرت حساب می‌شود، قضاوت، دانایی حساب می‌شود، هیچ از خودش نمی‌پرسد چرا این قدر درد می‌کشم، خوب شما الان این بیت را برای من ذهنی تان می‌خوانید یک تکانی می‌خورد این من ذهنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

رَها کُنْ حَرصَ را، کَالْفَقْرُ فَخْرُی چرا می‌نگ داری زین نشانه

به عنوان هشیاری شما به لرزه افتادید؟ پدیدید به این مثلث، که من در هشیاری جسمی به خواستن زنده ام، موتور خواستن من هیچ موقعی نیاستاده است، و زیاده خواه بودم، همیشه حساس هستم که چقدر بیشتر است حالا، چقدر بیشتر است. هر چه بیشتر بهتر! ولی چقدر بیشتر. حساس به بیشتر هستم، بیشتر، برتر، بهتر، مبنای مقایسه ام دیگران هستند، و من از آن می‌خواهم خوشبختی بگیرم، من می‌خواهم از تو، ثابت کنم بهتر هستم، و از این موضوع احساس موفقیت و خوشبختی بکنم. آخر این درست است به نظر شما؟

در این مثلث اگر باشید، این مثلث واهمانش است، هر چقدر پهلوان تر، واهمانش بیشتر، هر چه صبر می کند عادت های بدش را بیاندازد، همانندگی هایش را بیاندازد، ودر عین حال شکر می کند، که به خدا دارد زنده می شود، و رضایت دارد از این کار، دارد این نصیحت دینی را که می گوید، فقر افتخار است، آن را به عمل می رساند. حالا، در این مثلث ببینید شما تعهد به فقر، یعنی نداشتن هم هویت شدگی دارید؟ به ریختن هم هویت شدگی ها و شناسایی هم هویت شدگی ها دارید؟ اگر دارید دلایل تان چه چیز است، برای خودتان بنویسید، ثابت کنید به خودتان که متعهد هستید، به اینکه فقر افتخار است. فقر برای شما افتخار است، یا دارا بودن به لحاظ هم هویت شدگی؟.

این تعهد، تعهد محکمی است به فقر؟ مداومت دارد؟ تکرار دارد؟ آیا مرتب چیزهایی را به خودتان تلقین می کنید که سبب شناسایی بشود و نشان این باشد که فقر افتخار است؟. فقر گفتم، نه اینکه، آدم هیچی نداشته باشد برود تو خیابان بخوابد، این فقر نیست. آنهایی که خیابان می خوابند هیچ چیز ندارند، گدا هستند، بعضی موقع اینها من ذهنی خیلی بزرگی دارند. آنها فقیر نیستند. فقر این است که شما داشته باشید ولی با آن هم هویت نباشید. توجه می کنید، فقر بیچارگی نیست در اینجا.

خوب، آیا این موتور خواستن من ذهنی شما خاموش شده است و حرص ندارید؟. شما می دانید که من ذهنی بیشتر به خواستن زنده است، درست است که هم هویت است، دو تا مولفه دارد بارها گفتیم. یکی خواستن است، یکی هم آن دانه ها، محتوا، که ما هم هویت می شویم. گاهی اوقات با چیزی ما هم هویت می شویم مثل پول، و این عینک دید ما می شود، مرکز ما می شود و خودمان را سازمان دهی می کنیم و زندگی مان را، اطراف آن، با آن دید، ولی یادمان می رود چقدر پول داریم، ولی خواستن را هر چه بیشتر بهتر، یادمان نمی رود.

و من ذهنی را بیشتر این نگه می دارد. مقاومت و هر چه بیشتر بهتر، خوب اگر حرص شما کمتر بشود باید بتوانید زاییده بشوید. چون خواستن اگر، موتور خواستن، یواش بشود، یواش بشود بخوابد، شما باید بتوانید زاییده بشوید، علایم زایمان چه چیز است؟ چقدر دارید از من ذهنی بیرون می آید، در شبانه روز چقدر حضور ناظر به فکر هایتان هستید؟ چقدر آن حشره هستید؟ چقدر زاییده شده اید؟ برسید از خودتان. هیچ موقع خودتان را از زیر نور افکن خودتان بیرون نیاورید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶

چوره بگشاد آیت عند ربی چه باشد گر کم آید خشک نان؟

آیت عند ربی یعنی اینکه من پیش خدا بیتوته می کنم، شب را می گذرانم، یعنی شب دنیا را، درست است که توی این دنیا هستیم ولی پیش خدا هستیم. یعنی خیلی ساده است، گفت از اول گفته که در مجلس هستیم ما، یک کسی بداند که برده بین او و خدا همین رشته ی فکرها است که یکی پس از دیگری در ذهن می پرد و ما با آن هم هویت هستیم. و اگر



این پرده افتاد و ما شب دنیا را پیش خدا بودیم، خوب، شادی اصیل، آرامش اصیل، خرد اصیل، همه چیز اصیل را او به ما می دهد. احساس امنیت، احساس خوشبختی، در این صورت اگر این برکت های مصنوعی مثل تایید مردم، توجه مردم نباشد، مثلاً چه می شود. خشک نانه می دانید چه چیز است؟

منظور از خشک نانه، اقلام ذهنی است که من ذهنی اینها را برکت می داند مثل تایید مردم، وقتی من ذهنی داریم من ذهنی جسم است، هشیاری اش هم جسمی است آن چیزی را هم که از دیگران می گیرد به عنوان فکر، فکر تایید، آن هم جسمی است. فکر توجه، فکر عشق، مردم می گویند تو را دوست داریم، ولی دوستی ذهنی است. ولی خوب، من ذهنی می گوید که خوب من آدم دوست داشتنی هستم، خوب، این نان خشک است. چون ذهنی است. ولی در این بیتوته کردن پیش خدا، نزد خدا، بله، من همه چیز را از او می گیرم، و ره بگشاد یعنی این که یک کسی آمده است، خوب در اینجا معلوم است که حضرت رسول است. و گفته است که من در حالی که در شب جهان هستم و شماها من ذهنی دارید، من پیش خدا هستم. و او به من غذا می دهد و آب می دهد. منظورش این است.

حدیث:

« آيْتُ عِنْدَ رَبِّي يَطْعَمَنِي وَيَسْقِينِي »

«من پیش پروردگارم بیتوته می کنم او مرا اطعام و آب می دهد.»

من پیش پروردگارم بیتوته می کنم، شب را می گذرانم، او مرا طعام و آب می دهد. از این می خواهد استفاده بکنند. می گوید یک نفر این کار را کرده است. اگر یک نفر این کار را کرده است، همه می توانند بکنند. پس راه برای همه انسان ها باز شده است. تا به حال، می گوید، قبل از ایشان، کسانی بوده اند البته، ولی به هر حال در آموزش دینی اسلامی، ایشان الگو هستند. می گوید او به همه نشان داده که می شود شب را پیش خدا ماند، و او غذا بدهد به آدم، آب بدهد، نه غذا و آب خوردنی، یعنی هر چه که لازم داریم ما، غذای نور، حس امنیت. مگر نگفت که خدا دعوت می کند به فضای آرامش و سلامتی و بهشت، می گوید راه باز شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶

چو ره بگشاد آبیّت عند ربّی چه باشد گر کم آید خشک نانه؟

بیت مهم است برای اینکه شما می گوید خیلی خوب من اگر به شادی اصیل که در اعماق وجودم هست و می جوشد می آید بالا و از طرف خدا می آید، من آن را داشته باشم و دارم، چه احتیاجی دارم که کسی مفاهیم آن ها را به من بدهد؟ ندهند، ولی من تا حالا به خاطر همین مفاهیم معطل شده ام در این جهان. چرا ما نمی رویم شب را، شب دنیا را پیش او؟

اصلا مجلس این است، فرض کن خدا نشسته شما هم نشسته اید، و توی ذهن شما فکر و چیزهای بیرونی نان های خشک و نعمت های بیرونی به صورت مفهوم می آید و شما دنبال آن ها هستید.

خدا می گوید که همه ی شادی ها و همه ی آرامشی که تو می خواهی در من است، آن فکر ها را ول کن بیا با من یکی شو آن ها را ول کنی با من یکی شدی، هیچ کاری نباید بکنی من به تو غذا می دهم، در ضمن توی این تن هم هستی، فکر هم داری، هیجان هم داری، همه چیز داری فقط با من باش، به جای اینکه با این فکر ها باشی، این فکر ها مربوط به بیرون است ما می گوییم نه.

ولی یک کسی راه را نشان داده چون تا آن موقع ما می گفتیم که همین با این فکر ها باید به یک جایی برسیم ما، برای اینکه ما نمی دانستیم که آمده ایم هم هویت شده ایم، ما با همین عینک های هم هویت شدگی می دیدیم، می دیدم خیلی خوب ما که درست می بینیم، اینطوری می بینیم دیگر غیر از این که نیست، پس زندگی در چیزهای بیرونی است، زندگی در پول است در نمی دانه همسر است، در بچه است، در نقش است در سواد است و این ها هم از فکر ما می گذشت با هوشیاری جسم، معطل شدیم، می گوید یکی راه را باز کرده معطل نشو و وقت تلف نکن، نان خشک مهم نیست حالا با این مثلث ها شما بسنجید.

اثری کرد این رهگشایی به شما؟ هوشیاری جسمی شما ضربه پذیرفت؟ شما حاضرید این دانایی را دانش را که می گوید زندگی در چیزهای بیرونی است باید این فکرها را باید من دنبال کنم، حاضرید آن دانش را بگذارید کنار و دانش ایزدی بگیرید؟ قضاوت نکنید؟ و تسلیم قضا بشوید؟ حاضرید مقاومت نکنید چون آن رشته ی فکری مقاومت ایجاد می کند، حواس ما رفته به بیرون، ما بی خبریم که ما پیش خدا می توانیم شب را بمانیم.

خوب اگر اثر کرد و پریدیم به این مثلث هوشیاری حضور، واهمانش شروع شد؟، پیرسید از خودتان، اگر شروع شد شما تعهد کردید، تعهد به اینکه شما بروید پیش خدا بمانید، توی این جهان نمانید، چه جوری ثابت می کنید که تعهد کردید، علائم تعهد را می بینید؟ روز به روز روی این کار می کنید؟ حواستان به این است؟ مداومت و تکرار دارید؟ آیا این قوای فکری و جسمی شما در این راه به شما دارند کمک می کنند، هماهنگ شدند؟ چون تعهد واقعی می طلبد هماهنگی همه ی قوا را، شما چقدر از قوایتان را در جستجوی زندگی در بیرون به کار می برید؟

چقدرش را می خواهید بروید به پیش خدا شب را بمانید؟ بستگی به تعهد شما دارد، اگر تعهد و هماهنگی شما عالی باشد، تغییری صورت بگیرد، باید از این حشره ی من ذهنی متولد بشوید، می بینید که آن حشره ی سمت چپ در این جهان است در این جهان هم زندگی می کند. از هم هویت شدگی ها زندگی می خواهد، مقاومت دارد، پوسته ی بیرونی

اش سفت است، عقلش عقل من ذهنی است، این شاپرک دست راستی نه، نه، پیش خداست، آن هم جسم دارد؟ بله، جسم دارد، ولی با آن یکی فرق دارد، دنبال خشک نانه نیست. این دست چپی حرکتش محدود است، فکر هایش محدود است، از محدودیت زندگی می خواهد، این یکی در فضای لایتناهی آسمان می تواند بپرد، این تمثیل است البته، حضور ما با این حشره که قابل مقایسه نیست که.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

تَجَلَّى رَبُّهُ، نِي كَمْ زِ كَوْهِي بِخَوَانِ بَرِ خُودِ، مَخْوَانِ اَيْنِ رَا فِ سَانِه

می گوید که خدا بر کوه تجلی کرده، تو کمتر از کوه نیستی. هی به خودت بخوان که خدایا بر من تجلی کن، به من تجلی کنی من ذهنیم می باشد، من می خواهم متولد بشوم، می خواهی من ذهنی بیاشد. یادمان باشد که در آن دو تا بیتی که خواندیم گفت که تو تا این دکان را و این خانه ی ذهنی را که ساختی، خراب نکنی پیش او نمی توانی بروی. این جایزه را، این نعمت و این فتوح را و گشایش را به عنوان مزد خراب کردن خانه به تو می دهند. یعنی متعهد شو، مرتب بگو خدایا بر من تجلی کن و این را افسانه ندان. بله این باز هم آیه ی قران است: «چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد کوه را خرد کرد». و این داستان موسی است می دانید این آیه را چندین بار تا حالا خواندم.

این قسمت را می خواهد بگوید که به تدریج که ما فضا گشایی می کنیم می گوئیم آشتی بهتر است و فقر افتخار است، و از چیزهای آفل را می اندازیم و به تدریج این زایش صورت می گیرد و خدا تجلی می کند. یعنی خدا تجلی کند این کوه ذهنی ما با هم باید به هم بریزد. کوه ذهنی ما باید به هم بریزد و این یک آیه ی بزرگ دارد. آره الان برایتان می خوانم، ولی اجازه بدهید با این مثلث ها دوباره بسنجیم که اگر شما می خواهید خدا تجلی کند در وجود شما و من ذهنی بریزد، خودتان هوشیارانه باید مقاومت و قضاوت را کم کنید. باید بدانید که دیگر همانندگی باید کم باشد یا از بین برود دیگر با چیزهای جدید همانند نشوید، مرتب قبلی ها را بشناسید و ببندازید، آیا این کار در شما صورت می گیرید؟ یعنی که شما به خدا می گوئید تجلی کن و من می خواهم تجلی کند، در این صورت عملاً باید مقاومت و قضاوت را کم کند یا صفر کند، ذهن را خاموش کنید، می کنید یا این را افسانه می دانید؟

می خواهد بگوید که ادامه ی هوشیاری جسمی افسانه است، اینکه بگویی خدایا برای من تجلی کن و این کوه من ذهنی من را متلاشی کن این افسانه نیست، اگر این افسانه نیست پریدی به هوشیاری حضور الان به حالت عذر خواهی آمدی، این عذر خواهی واقعی هم خیلی خیلی کمک کننده است، عذر خواهی واقعی که آدم بفهمد تا الان اشتباه می کرده و از این به بعد نمی خواهد اشتباه بکند و حواسش هست، آیا صبر و شکر در شما به وجود آمده؟ تعهد دارید به این کار؟ می

دانید معادل اینکه بگوییم خدایا بر من تجلی کن چه هست؟ متعهد به کم کردن مقاومت و قضاوت هستید؟ به من می گوید کمتر از کوه نیستی بله.

بالاخره اگر من ذهنی دارد متلاشی می شود، پس از یک مدتی باید پروانه از شما متولد بشود، ولی باید توجه کنید که من ذهنی ممکن است که ما را گول زده باشد، شما دائماً باید به صورت هوشیاری ناظر ذهنتان را نگاه کنید، ببینید که ذهنتان چه کار دارد می کند. آیا جذب ذهن هستید؟ ذهنتان دارد کار می کند؟ یا نه، خود شما به عنوان هوشیاری ناظر دارید کار می کنید این همان آیه ی بزرگ هست که می گوید:

قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۴۳

« **وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَن نَّرِيكَ وَلَٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَاهُ ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ۗ** »

« چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم. »

چون موسی به میعادگاه ما آمد، موسی ما هستیم، میعادگاه همین لحظه است و قرار است که خدا خودش را به ما نشان بدهد. پروردگارش با او سخن گفت البته این آیه را آورده می خواهد ما کل آیه را بخوانیم،

ای پروردگار من بنمای تا در تو نظر کنم. پس موسی یا ما مرتب از یک فکر می رویم به یک فکر دیگر و به خدا می گوئیم که خودت را به من به صورت یک جسم به من نشان بده، و چون خدا از جنس جسم نیست و ذهن ما نمی تواند ببیند ما نمی توانیم او را ببینیم، گفت هرگز من را نخواهی دید به آن کوه بنگر اگر بر جای خود قرار یافت تو نیز مرا خواهی دید، نشان می دهد تا زمانی که من ذهنی ما متلاشی نشده ما نمی توانیم خدا را ببینیم. و متلاشی شدن من ذهنی هم خیلی مشکل نیست، در بیت اول گفت:

یک مجلسی هست شما هستید، خدا هست، مجلس موقت است احترامش را نگه دارید، اگر شما آگاه باشید که فکرها در ذهن تان می پرد، بصورت حضور ناظر نگاه کنید، و دنبال فکرها را نگیرید، فکرها کند بشوند و یک جایی منفصل بشوند خدا بر شما تجلی کرده و این دکان که هر لحظه فکر بعد از فکر دنبال یک چیزی در بیرون می گردیم که به ما گفت حرص، خواستن متوقف می شود.

کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد، موسی بیهوش بیفتاد یعنی موسی به هوش حضور آمد، چون به هوش آمد گفت تو منزهی به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم. یعنی آن هوش ذهنی می رود و انسان به هوش حضور زنده می شود و وقتی زنده می شود تازه متوجه می شود که داشته سعی می کرده که با ذهنش خدا را ببیند، و از این کار عذر خواسته، بله البته نمی دانم حالا عذر خواسته یا نه! موسی بیهوش افتاد و چون به هوش آمد گفت تو منزهی، همین تو منزهی عذر خواستنش است، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنان ام.

پس ما هم اگر این دکان را خراب کنیم و خدا که با ماست به او زنده بشویم، به او پیوندیم هر لحظه که دعوت می کند ما را آن دعوت را بپذیریم، اگر بپذیریم پذیرفتن معنی اش این است که ما به جهان نرویم دیگر، اگر قرار است پیش او برویم نباید هر لحظه به جهان برویم، رشته فکری هر لحظه ما را به جایی می کشد،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

اندیشه ات جایی رود و آنگه تو را آن جا کشد

ز اندیشه بگذر چون قضا پیشانه شو پیشانه شو

بله،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

خدا با توست حاضرِ نَحْنُ أَقْرَبُ دَرَان زُلْفَى وَبِأَكْبَرِ چو شانِه

می گوید که در آن مجلسی که نشستیم خدا با تو حاضر است. قبلا هم عرض کردم که ۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی است بنابراین این چیز سطحی فکری در ما صحبت می کند که ما به صحبت های او گوش می دهیم. اگر آن بخوابد ما با او یکی می شویم، نحن اقرب اشاره به همین آیه قرآن است که می گوید:

قرآن کریم، سوره ق ۵۰، آیه ۱۶

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ »

« ما آدمی را آفریده ایم و از وسوسه های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک تریم. »

زیرا از رگ گردن اش به او نزدیک تریم. یعنی در واقع خود او هستیم خدا می گوید که تو امتداد منی، اگر فکرها تو را به جهان نبرند تو با من یکی هستی. و می گوید ما مثل شانِه در زلف او هستیم، ولی خبر نداریم، چرا خبر نداریم؟ برای اینکه مرتب با فکرهایمان به جهان می رویم، ما در واقع لحظه به لحظه فکرهای مان را می بینیم فکرهایمان ما را از یار دور می کند درست است؟

پس الان می گوید: تو مثل شانه هستی در زلف یار و بنابراین او نزدیکتر از رگ گردن به شما هست. در واقع خود شماست. منتهی چون فعلا من ذهنی ساختی تو فکر می کنی من ذهنی هستی، فکرهایت هستی و می توانی بفهمی که تو من ذهنی و فکرهایت نیستی، و اگر فضا را باز کنی و تسلیم بشوی، فوراً به صورت ناظر فکرهایت را می بینی و می فهمی که فکرها را تو تماشا می کنی، و چیزی که تو تماشا می کنی از جنس آن نیستی، بلکه تماشا کننده فکر هستی که بی فرم است، پس بنابراین تو تماشا کننده فکرت باشی، تماشا کننده با او یکی است. ولی اگر جذب فکرت بشوی مثل شانه نمی فهمی. حالا می گوید، بله، اگر آن آیه به شما اثر می کند، باید از مثلث هوشیاری پیری بیرون، یعنی اگر اثر کرد باید مقاومت تان صفر بشود، قضاوتتان صفر بشود. اگر شما مثل شانه روی موهای یک نفر هستید او آگاه است، ولی شما مثل شانه آگاه نیستید،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

خدا با توست حاضرِ نحنُ اقربُ دران زلفی و بی آگه چو شانه

شما باید بگویید که من وقتی من ذهنی دارم، من آگاهی ندارم درست مثل شانه ای هستم که در زلف یار هستم. پس من می آیم قضاوت و مقاومت را صفر می کنم، دارم خودم را می بینم که تا حالا ناآگاه بودم، می خواهم آگاه بشوم. و این همین هوشیاری ناظر حضور هست. شما می گوئید که من می خواهم ذهنم را ساکت کنم، می خواهم تسلیم بشوم و فضا را باز کنم، و هم هویت شدگی ها پشت سر هم من را می برند به ذهن، و من را از جنس هوشیاری جسمی می کنند، و من جسم را می بینم و بی جسمی و بی فکری را نمی بینم. بی فکری یار است من هم از آن جنس هستم.

داریم یواش یواش نزدیک می شویم به اینکه از جنس او بشویم، و او همیشه با ما بوده و هست و عین ماست. و من برای تغییر، ایجاد تعهد بسیار سخت می کنم برای این کار. یار عین من هست، من تا حالا به طور سطحی به چیزهای این جهانی مشغول بودم: به باورها، به چیزهای فیزیکی، به دردها، آنها سطحی اند، و ساخته ذهن هستند. می خواهم عمیق تر بشوم پائین بروم با او یکی بشوم، من می دانم او حاضر است با من اینجا، و او من هست و من او هستم. ولی من مثل شانه نا آگاه بودم و الان می خواهم آگاه بشوم. و ادامه همچون تکرار و آگاهی، اگر تعهد هم درست باشد باید سبب زایمانم بشود، فرض می کنیم این پروانه، درست است که از آن پشه زائیده شده ولی در شب دنیا تا زمانی که جسم دارد با خداست و در وحدت با اوست، و هوشیاری خالص دارد. آگاه شده، آگاه شده که شانه است. می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

ولی زان زلفِ شانه زنده گردد بخوان قرآن نسوی تا بنانه

نسوی تا بنانه همانطوری که این آیه نشان می دهد می گوید:



قرآن کریم، سوره قیامه ۷۵، آیه ۴

«...بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ»

«آری، ما قادر هستیم که سر انگشتهایش را برابر کنیم.»

یعنی در این زایمان که ما بصورت هوشیاری جذب ذهن شده ایم، خدا قادر است ما را به دقیق ترین صورت که درست مثل اینکه یک کسی را که مرده دوباره بسازند و اثر انگشت هایش را هم آنجا بگذارند، یعنی همینطور که آن حشره را می تواند آنجا بنشانند، و از آن شاپرک خیلی دقیق با نظم و عالی در بیاورد، خدا هم می تواند حضور ما را از حشره من ذهنی در بیاورد، بسیار بسیار دقیق کار کند. پس گفت ما در زلفی هستیم که زلف شانه را که ما باشیم زنده خواهد کرد. و تو بیا آن آیه را که گفته ما سامان می دهیم اینقدر دقیق که تا همان اثرهای انگشت را داشته باشد، یعنی همان هوشیاری اولیه را.

پس دوباره اگر این بیت اثر کرد شما می خواهید شانه نا آگاه بمانید یا شانه زنده بشود اگر زنده بشود و قبول دارید در اینصورت باید بپیرید به این مثلث هوشیاری حضور و صبر و شکر داشته باشید. و همینطور تعهد داشته باشید و مداومت و تکرار و همینطور یواش یواش شانه زنده بشود. در سمت چپی نا آگاه است. و در سمت راستی زنده شده شانه و به وحدت رسیده و حالا می گوید :

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو گفته‌ست انصتوا ای طوطی جان پیر خاموش و رو تا آشیانه

پس فرمان اصلی خدا در این بیت تکرار شد می گوید: انصتوا، یعنی ذهن را خاموش کن و آن عقل من ذهنی را از کار بینداز، ذهن خاموش بشود مقاومت و قضاوت هم صفر است، بگذار من کار کنم، بگذار قانون قضا کار کند با کن فکان. می گوید که تو طوطی جان هستی، طوطی جان یعنی خدا از طریق ما از طریق جان ما، هوشیاری بی نهایت شده ما از ما صحبت می کند، خودش را بیان می کند، طوطی من ذهنی نیستی، من ذهنی هم طوطی است، طوطی تقلبی است، کوکی است، کوک کردند. طوطی جان ما وقتی به زندگی زنده می شود، از طریق خدا صحبت می کند. ولی این یکی را جامعه، پدر و مادر ما هر چه که یاد گرفتیم کوک کردند می گویند اینطوری بگو، ضبط صوت است. پس ما طوطی جان هستیم، فرمان انصتوا را اجرا کن و خاموش، در حالی که ذهن را هی خاموش می کنی، با کن فکان تو به آشیانه یعنی فضای یکتایی پرواز خواهی کرد. دوباره این آیه هست،

قرآن کریم، سوره اعراف ۷، آیه ۲۰۴

«... وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»

«و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید»

که بارها این را خواندیم ما، من از شما خواهش می کنم تمام ابیات مربوط به انصتوا را که در آن انصتوا هست را حفظ کنید، و کاربردش را پیدا کنید، فکر کنم هشت تا نه تا بیشتر نیست، حتی اگر ابیاتی همراه آنها هست آن را حفظ کنید که به شما کمک خواهد کرد، این بیت را با این سه مثلث هم بسنجید خدا فرموده می گوید: خاموش باشید، اگر خاموش باشید قضاوت و مقاومت هم صفر می شود.

شما الان شناسایی می کنید که طوطی جان هستید، نه ضبط صوت من ذهنی، پس خاموش باشید کن فکان روی شما کار کند، خاموش موقعی ما می شویم که وقتی این لحظه اتفاق می افتد فضا را باز کنیم، آشتی بهتر است. پریدیم از مثلث هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور، عذر خواهی که مدتها نمی دانستیم که خاموش نیستیم، عذر خواهی از اینکه ما با من ذهنی حرف می زدیم، فکر می کردیم طوطی جان هست. عذر خواهی از اینکه دانش ذهنی و صحبت هایمان را حقیقت می دانستیم در حالی که افسانه بودند. به غلط فکر می کردیم که خدا دارد صحبت می کند در سر ما، نمی فهمیدیم که من ذهنی یا شیطان دارد صحبت می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو گفته است انصتوا ای طوطی جان پیر خاموش و روتا آشیانه

خیلی خوب ببینیم که آیا متعهد به خاموشی ذهن هستید شما، اگر متعهد به خاموشی ذهن باشید شما، خودتان را زیر نورافکن قرار می دهید قضاوت نمی کنید، هر جا دیدید می خواهید قضاوت کنید، نمی کنید. مقاومت نمی کنید، هر جا دیدید دارید عصبانی می شوید بلند می شوید، می گوئید: نه، آشتی بهتر است. متعهد می شوید به خاموشی، خاموشی ذهن، در نتیجه تمام قوانین هماهنگ می شود و به تدریج شما از من ذهنی زائیده خواهید شد، و در حالی که ذهن خاموش است، تا ذهن خاموش نکنید نمی توانید زائیده بشوید، نمی گذارد، مقاومت می کند.

پس مقاومت ما نمی گذارد که ما زائیده بشویم، مقاومت ما صفر نمی شود مگر اینکه ما خاموش بشویم. بله به تدریج خواهیم دید که غلظت ما کمتر می شود و یواش یواش شاپرک ما از فضای ذهن من دار دارد متولد می شود. و یک روزی که در حالی که خاموش هستید خواهید دید که عمق بسیار بسیار عمیقی دارید، ثابت هستید، هم هویت شدگی ندارید، و در آشیانه هستید و حس یکتایی می کنید، و زندگی از طریق شما پیغام خردش را و شادی اش را به این جهان می فرستد.

مشخصات تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 11898

Symbol Rate: 22000

FEC: 3/4 Pol: Vertical

هم اکنون تلویزیون « گنج حضور » در اروپا

و خاورمیانه (ایران) نیز قابل مشاهده میباشد.

مشخصات تلویزیون « گنج حضور »

در ایران و اروپا (Hotbird)

Frequency: 11034

Symbol Rate: 27500

FEC: 3/4

Polarization: Ver

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

کانال گنج حضور در تلگرام

<http://telegram.me/ganjehozourchannel>



با ما در تلگرام در تماس باشید:

+98 910 064 2600

آدرس متسکامل برنامه های گنج حضور در تلگرام



t.me/ganjehozourProgramsText